

ادبیات سوسیالیستی از انتشارات حزب کمونیست کارگری

خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی

منصور حکمت

این متن پیاده شده نوار سخنرانی منصور حکمت در آذرماه ۱۳۶۵ در یک سمینار مرکزی در حزب کمونیست ایران است که برای اولین بار در بولتن مارکسیسم و مساله شوروی شماره ۳، فروردین ۱۳۶۷ به چاپ رسیده است.

بولتن مارکسیسم و مساله شوروی شماره ۳، صفحات ۳ تا ۴۱ و ۷۵ تا ۸۵

توضیح سردبیر بولتن

مطلبی را که در زیر میخوانید، سخنرانان یک سمینار مرکزی حزب برای انتشار در بولتن مارکسیسم و مساله شوروی تنظیم کرده‌اند. قصد سخنرانان این بوده تا دیدگاه معین خود را در اینجا عرضه کنند، لذا صرفاً صحبت‌های خود را برای انتشار تنظیم کرده‌اند. صحبت‌هایی که در جلسه از جانب رفقای دیگر مطرح شد تنها در پاسخ سخنرانان منعکس است.

اگر چه در مواردی حک و اصلاحاتی از جانب نویسندگان صورت گرفته، اما محتوای مطلب، همچنان که شکل بیان آن، همانست که در سمینار ارائه شده بود. این سمینار در آذر ماه ۱۳۶۵ برگزار شد.

منصور حکمت:

ابتدا باید در باره بحثی که من و رفیق ایرج آذرین امروز ارائه میکنیم توضیحاتی بدهم. دیدگاهی که ما در اینجا رئوس کلی آن را ارائه میکنیم، حاوی نگرش خاصی

به مساله تجربه انقلاب کارگری در شوروی است که در سنت تاکنونی چپ رادیکال قرار نمیگیرد و طبعاً اشاعه آن و جا انداختن آن نیاز به صرف انرژی زیادی دارد. بخصوص اینکه کسانی که میخواهند از موضعی رادیکال به مساله شوروی برخورد کنند، عموماً تحت تاثیر نقدهای تاکنونی گرایش‌های مختلف چپ رادیکال هستند. بحث ما با این تعبیرات تفاوت‌های اساسی دارد و برای آنکه بهتر تشریح شود لازم خواهد بود تا دائماً مرزبندی آن با تعبیرات رادیکال موجود مشخص شود.

مهمتر از این، تزه‌های ما در باره شوروی رابطه مستقیمی با بحث کمونیسم کارگری دارد. این تزه‌ها از نظر ما استنتاجاتی است که یک گرایش کمونیست کارگری میتواند بر مبنای نگرش عمومی خود در باره تجربه شوروی بکند. آنچه که عبارت کمونیسم کارگری میخواهد القاء کند، چیزی جز تأکید بر نقطه رجوع اجتماعی مارکسیسم و کمونیسم، یعنی طبقه کارگر نیست.

متأسفانه امروزه کمونیسم بیش

از هر زمان دیگر چهره یک مکتب فکری را بخود گرفته، حال آنکه چه از نظر عملی در بخش مهمی از تاریخ خود و چه از نظر مارکسیسم، کمونیسم یک جنبش اجتماعی است. جنبش هدفمند یک طبقه اجتماعی برای تغییرات واقعی در جامعه است. این نقطه رجوع اجتماعی و طبقاتی تنها در گذار از تئوری مارکسیسم به پراتیک حزبی و سیاسی وارد نمیشود، بلکه باید در همان نگرش نظری امروز ما به مسائل خود نیز ملحوظ شود. در مارکسیسم به اصطلاح رادیکال مکتبی، طبقه کارگر یک مقوله تجریدی است، سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی مقولاتی تجریدی‌اند. در مارکسیسم واقعی، یعنی کمونیسم کارگری اینها به روابط و پدیده‌های واقعی، تاریخی و اجتماعی اشاره میکنند. نقد ما از تجربه انقلاب کارگری در شوروی، نقد یک پروسه تاریخی واقعی با نیروهای فعاله اجتماعی است، و لذا در گام اول باید بتواند این تاریخ واقعی را بر حسب دینامیسم عینی آن و حرکت نیروهای اجتماعی حاضر در آن مقطع معین در نظر بیاورد و ارزیابی نماید. از اینرو ما با آنچه

که در سطح بین‌المللی بعنوان نقد رادیکال از تجربه شوروی شناخته شده است، اختلافات جدی احساس میکنیم. نقد ما از تجربه انقلاب روسیه در سنت نقد رادیکال تاکنونی قرار نمیگیرد. سنتی که میپندارد به درجه‌ای که بتواند تفاوت‌های موجود میان تجربه واقعی با احکام از پیشی خود را تذکر بدهد، بدرجه‌ای که بتواند بیشتر منکر خصلت پرولتری جوانب مختلف انقلاب روسیه شود به همان درجه به مارکسیسم و ارتدکسی مارکسیسم نزدیک‌تر شده است، و یا به همان سادگی و با همان لاقیدی که منتقدین "رادیکال" انقلاب بلشویکی، در کمونیسم چپ، چپ نو، و غیره، زیر تجربه شوروی میزنند، با آن برخورد کند. این تجربه حاصل پراتیک یک طبقه میلیونی است. طبقه‌ای که با این اعتقاد که دارد برای منافع طبقاتی و رهائی‌بخش خود تلاش میکند، دست به این پراتیک زد. پیشروترین احزاب و تشکل‌های کارگری در طول چند دهه در شکل دادن به این انقلاب تلاش کردند. این انقلابی بود که مهر خود را نه فقط به سرنوشت جنبش کارگری، بلکه به سرنوشت

کل جهان معاصر خود کوبید. این تجربه را نمیتوان صرفاً با ملاک خلوص ایدئولوژیکی و اصولیت تئوریک رهبری آن ارزیابی کرد. گویا کافی است به این دومی خدش‌های وارد شود تا کل این تجربه و پراتیک به هیچ تبدیل شود.

پراتیک طبقاتی طبقه کارگر را صرفاً نیروهای عظیم اجتماعی میتوانند خنثی و بی‌اثر سازند، نیروهای اجتماعی طبقات دیگر. نفس ناخالصی‌های تئوریک، ناخوانائی با الگوها و احکام از پیشی نمیتواند مجوزی برای منکر شدن یک تجربه عظیم عینی و اجتماعی باشد. ما باید بتوانیم نشان بدهیم که تحت چه شرایط معین و توسط کدام نیروهای مادی و اجتماعی خیزش عظیم طبقه کارگر در روسیه نهایتاً به شکست کشیده شد.

بنابراین در عین اینکه ممکن است نقد ما از تجربه شوروی برای چپ رادیکال امروزی به اندازه کافی "رادیکال" بنظر نیاید، به اعتقاد خود ما این نقد رادیکال‌ترین نگرش را به این تجربه ارائه میکند. در واقع یکی از محورهای

اصلی بحث ما اینست که انتقادات رادیکال تاکنونی از تجربه شوروی، چیزی بیشتر از یک انکارگرایی مکتبی از یکسو و یک دمکراتیسم رادیکال از سوی دیگر را نمایندگی نمیکند، حال آنکه انتقاد واقعاً رادیکال صرفاً میتواند انتقادی پرولتری و سوسیالیستی باشد و این آن نقدی است که ما قصد داریم رئوس آنرا اینجا بیان کنیم.

خطوط و سر تیتراهای اصلی بحث حاضر

این بحث در سطوح زیر ارائه میشود:

۱- ارائه چهارچوب عمومی و تزه‌های اصلی بحث. این بخش را من ارائه میکنم.

۲- بررسی دقیقتر برخی مسائل گرهی. رفیق ایرج آذرین این بخش را عرضه میکند.

۳- تشریح بیشتر نکات مورد بحث در پاسخ به سوالات و نظراتی که اینجا ابراز خواهد شد.

در بخش اول، که موضوع صحبت من است، به این عناوین میپردازیم:

(۱) نقطه حرکت متدولوژیک ما؛ انتقاد سوسیالیستی یا دمکراتیک. کل انتقاد تاکنونی از آنجا که در تبیین خود از سوسیالیسم به مثابه مناسبات اجتماعی معین، شباهت و نزدیکی زیادی با رویزیونیسم روسی دارد، ناگزیر نقد خود را روی امر دمکراسی متمرکز کرده است و لذا نمیتواند به نکته مورد اختلاف پرولتاریای سوسیالیست با این تجربه بپردازد. ما در مقابل این انتقاد رادیکال - دمکراتیک، انتقاد پرولتری سوسیالیستی را قرار میدهیم.

(۲) چهارچوب اجتماعی و تاریخی انقلاب روسیه. انقلاب روسیه را نمیتوان صرفاً در چهارچوب تاریخ درونی مارکسیسم توضیح داد و تبیین کرد. این انقلابی اجتماعی است، انقلابی در متن یک جامعه به معنی وسیع کلمه، با روندهای معینی که در آن جریان دارد. لذا در بررسی سرنوشت این انقلاب نمیتوان به توضیحات مکتبی اکتفا کرد و یا حتی صرفاً به پراتیک

طبقه کارگر دقیق شد. باید پراتیک و حرکت کل طبقات اجتماعی و پروسه‌های مادی در کل جامعه را مد نظر گرفت. انقلاب روسیه نقطه عطفی در تاریخ مادی جامعه است و نه صرفاً مقطعی در تاریخ جنبش کارگری یا از آن محدودتر در تاریخ درونی جنبش سوسیالیستی و مارکسیستی.

(۳) زمینه‌های فکری انحطاط و شکست انقلاب کارگری در روسیه. در این بخش به ضعف‌های تئوریک اصلی‌ای که مانع پیشروی و پیروزی انقلاب در روسیه شد میپردازیم.

(۴) گره‌گاه‌های اصلی در تجربه شوروی. در این بخش به لیستی از مسائل گرهی میپردازیم که هر موضعگیری در قبال تجربه شوروی باید پاسخ خود را به آنها ارائه کند. این لیست اگر بخواهد کامل باشد طولانی میشود. ما به نکات زیر میپردازیم:

۱- خصلت طبقاتی دولت شوروی پس از انقلاب اکتبر.

۲- اقتصاد و سیاست در دوره

دیکتاتوری پرولتاریا و رابطه این دو با هم.

۳- "مساله سوسیالیسم در یک کشور"، چه به عنوان یک معضل تئوریک کلی و چه به عنوان یک مساله مشخص در انقلاب روسیه.

۴- ارزیابی از ماهیت شوروی امروز.

۵- مساله بوروکراسی، انحطاط حزب، تفوق رویزیونیسم، دمکراسی درون حزبی و سایر محورهای انتقادات تاکنونی از تجربه شوروی.

۶- درسهای انقلاب اکتبر.

انتقاد دمکراتیک یا سوسیالیستی

گفتم که هدف ما از تزه‌های حاضر ارائه یک انتقاد سوسیالیستی از تجربه شوروی است. روی این کلمه سوسیالیستی تاکید میگذارم زیرا معتقدم بخش اعظم انتقاد تاکنونی سوسیالیستی نیست، بلکه انتقاد دمکراتیکی است که بطرق

مختلف در قالب‌های رادیکال عرضه میشود. مساله اساسی اینست که این را بفهمیم که حتی رادیکال‌ترین انتقاد دمکراتیک موجود از تجربه شوروی، یعنی انتقاداتی که انحرافات حزب، ضعف‌ها و نگرش‌های نادرست تئوریک و ایدئولوژیک در حزب، ساختار حکومتی بعد از انقلاب، عملکرد دولت شوروی در صحنه بین‌المللی و غیره را مبنای تحلیل خود قرار میدهند، نه تنها اساسی‌ترین نکته مورد بحث در تجربه شوروی، یعنی اینکه چرا جامعه سوسیالیستی در شوروی برپا نشد، چرا اقتصاد و مناسبات تولیدی سوسیالیستی در شوروی برپا نشد را جواب نمیدهند، بلکه در نتیجه نمیتوانند حتی به آن جوانبی که خودشان هم بر آن انگشت می‌گذارند - همانها که اشاره کردم - نقدی ماتریالیستی بکنند. در این انتقادات معمولا چنین بنظر میرسد که اینگونه انحرافات نظیر یک بیماری ویروسی از جایی شروع میشود و شدت مییابد تا آنکه همه چیز به فساد و انحطاط کشیده میشود. حال آنکه تمام ارزش ماتریالیسم تاریخی و تمام

دستاورد متدولوژیک مارکسیسم، در این است که توانسته است پایه‌های مادی تحولات روبنایی، یعنی تحولات فکری، سیاسی، اداری و حقوقی و غیره در جامعه را تحلیل کند. وقتی دیدگاهی نمیتواند به پایه اقتصادی و مادی اینگونه تحولات اشاره بکند، طبعا تحلیلش از خود این تحولات نیز ناقص و ناکافی است.

محور نقد سوسیالیستی، موضوع تحول اقتصادی جامعه بعد از انقلاب است. این روح مارکسیسم است و رد این حکم بنظر ما مبین یک موضع غیر مارکسیستی است. رد این مساله که موضوعی که باید در تجربه شوروی مورد نقد و بررسی قرار بگیرد امر تحول اقتصادی جامعه پس از انقلاب است، در حکم از قلم انداختن و کنار گذاشتن کل مساله است. چرا؟

اولا: از نقطه نظر طبقه کارگر، و مارکسیسم، انقلاب سوسیالیستی اساسا انقلابی اقتصادی است و تنها بر این مبنا میتواند انقلاب اجتماعی باشد. اینکه این نکته در مارکسیسم دوره ما اینچنین

به فراموشی سپرده شده، اینکه مارکسیسم از تئوری انقلاب اجتماعی، یعنی تحول بنیادی زیربنای اقتصادی جامعه و موقعیت انسانها در تولید، به "علم" کسب قدرت سیاسی تنزل داده شده، خود حاصل استفاده روزافزون اقشار غیر پرولتری از مارکسیسم بعنوان پوششی برای بیان منافع غیر انقلابی و غیر سوسیالیستی آنهاست. اصل و محور انقلاب اجتماعی تحول انقلابی اقتصاد جامعه است. تحول اقتصاد نه به معنای تحول کمیت تولید، بلکه به معنایی که مارکس بکار میبرد، یعنی تحول مناسبات اجتماعی تولید (تحولی که قطعا افزایش سریع قدرت تولیدی جامعه را بار خواهد آورد). این جوهر تئوری مارکسیسم و اساس انقلابیگری پیگیر مارکسیسم است. زیرا امر دمکراسی، رفع تبعیضات حقوقی و سیاسی و فرهنگی و حتی اقتصادی میان افراد، اقشار و ملت‌ها هیچیک افکار نو و ویژه مارکسیسم نیست. اینها آرمانهای کهنه بشر بوده است. آنچه به مارکسیسم مکان ویژه‌ای میدهد، ربط دادن این آرمانها و مطالبات به واژگونی یک نظام اقتصادی

معین، یک مناسبات موجود اقتصادی و عروج طبقه معینی در دل همین جامعه است، با مکان معینی در تولید اجتماعی در این نظام. سوسیالیسم و کمونیسم، حاصل مبارزه این طبقه علیه مناسبات استثمارگر و طبقاتی جامعه موجود، یعنی سرمایه‌داری است. مبارزه‌ای که تنها با از میان بردن مالکیت بورژوازی و برقراری مالکیت اشتراکی (اجتماعی) بر وسائل تولید به هدف انقلابی خود دست مییابد. اگر اینرا از مارکسیسم بگیریم، چیز تازه و ویژه‌ای از آن باقی نمیماند. مارکسیسم آن جریانی است که میتواند در پاسخ به این آرمانهای برابری طلبانه و آزادیخواهانه بشر، راه واقعی آن، یعنی واژگونی سرمایه داری بعنوان یک نظام اقتصادی و برقراری سوسیالیسم، باز قبل از هر چیز بمتابه یک نظام اقتصادی، را طرح کند و نیروی طبقاتی و اجتماعی واقعی این تحول را در همین جامعه موجود نشان بدهد. مارکسیسم به روشنی ثابت میکند که در غیاب یک چنین تحولی در زیر بنای اقتصادی جامعه، این آرمانها فاقد پایه مادی برای تحقق جدی خود

خواهند بود. بنابراین واضح است که از نقطه نظر طبقه کارگر و از نقطه نظر تحول انقلابی جامعه، هر انقلاب سوسیالیستی (و از جمله انقلاب اکتبر) با ملاک چند و چون تحقق این هدف محوری‌اش باید قضاوت شود. در یک جمله، شکست انقلاب باید با همان ملاکی ارزیابی شود که پیروزی آن، یعنی واژگونی سرمایه‌داری به مثابه یک نظام تولیدی.

بنابراین بحث انقلاب روسیه و پیامدهای آن میتواند و باید حول این مساله متمرکز شود که چگونه و تحت چه شرایطی تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر به تحول وزیر و رو شدن بنیاد سرمایه‌داری در این کشور منجر نشد. چه شد که تصرف قدرت سیاسی به تحول مناسبات اقتصادی و برقراری مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید منجر نشد. این اساس نقد پرولتری و سوسیالیستی تجربه انقلاب روسیه بعنوان یک انقلاب کارگری است.

بنا بر این ما از همین ابتدا اختلاف عمیق (و به نظر ما طبقاتی) دیدگاه خود را با دیدگاههایی که "امکان‌ناپذیری" تحول اقتصادی

جامعه روسیه را پس از تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر مبنای تحلیل خود قرار میدهند - حال چه با فرمولبندی "ضرورت انقلاب جهانی" و یا "عقب ماندگی روسیه" و غیره - تاکید میکنیم، زیرا این دیدگاهها اساسا فلسفه وجودی انقلاب کارگری در روسیه را نفی میکنند.

ثانیا: بحث تحول اقتصادی در روسیه محور نقد سوسیالیستی است، زیرا تنها بررسی همین مساله میتواند علل انحطاط سیاسی و ایدئولوژیکی انقلاب را توضیح بدهد (نظیر بوروکراتیک شدن ساختار حکومت، مخدوش شدن جهت‌گیری و عملکرد طبقاتی حزبی، اشکالات و انحرافات در سیاست‌های داخلی و خارجی دولت شوروی، و عقب‌گردهای اخلاقی و فرهنگی پس از پیشروی‌های اولیه انقلاب در این زمینه و غیره). بنظر ما علل این تحولات نامطلوب سیاسی و ایدئولوژیک (و در یک کلام روبنایی) را تنها میتوان با بررسی عواملی که مانع تحول انقلابی مناسبات اقتصادی در روسیه شدند، بدرستی تحلیل کرد. تصرف

قدرت سیاسی و حفظ آن توسط طبقه کارگر گام اول در انقلاب پرولتری است. اما این قدرت تصرف شده همانطور که انگلس تاکید میکند، "باید در خدمت سرکوب دشمنان سرمایه‌دار طبقه کارگر و انجام آن انقلاب اقتصادی در جامعه قرار بگیرد که بدون آن کل پیروزی به شکست میانجامد و به کشتار طبقه کارگر، مانند کمون پاریس" (انگلس، بمناسبت مرگ مارکس).

میبینیم که این یک حکم ساده و یک امر بدیهی در مارکسیسم است. البته مارکسیسمی که توسط طبقات غیر پرولتری دستکاری و تحریف نشده باشد و احکام روشن و زنده آن اینچنین اسیر تبیین‌های غامض و بی‌محتوای چپ غیر پرولتری نشده باشند. مساله به همین روشنی است. اگر کارگران نتوانند پس از کسب قدرت زیربنای اقتصادی جامعه را دگرگون کنند، انقلاب آنها به نتیجه نمیرسد و نهایتاً جز به کشتار خود طبقه کارگر میانجامد. انگلس تاکید میکند که وقایع پس از کمون پاریس این حقیقت را به تجربه نشان داده

است. تنها فرق اینجاست که این کشتار طبقه، توسط نیروهای نظامی دشمن آشکار، در یک روز معین و با اشغال این و آن شهر و غیره صورت نگرفت، بلکه در طی یک پروسه طولانی و پیچیده در جبهه‌های مختلف روی داد. نتیجه اما، نهایتاً همان بود. شکست و کشتار طبقه کارگر. ابعاد این شکست و کشتار از دوران پس از کمون پاریس کمتر نبود. آنچه امروز شاهدیم نتیجه این واقعیت است که پرولتاریای پیروزمند در روسیه نتوانست انقلاب اقتصادی خود را به انجام برساند. انحطاط سیاسی و ایدئولوژیک و اداری انقلاب روسیه ناشی از ناتوانی آن در ایجاد تحول انقلابی در اقتصاد جامعه بود. این حکم محوری در دیدگاه ماست. این درس اساسی انقلاب اکتبر برای ماست. این نقطه حرکت نقد سوسیالیستی تجربه شوروی است.

با توجه به این نکات، ما با آن دیدگاههایی که در بررسی تجربه شوروی از ظهور بورکراتیسم، انحطاط سیاسی و نظری حزب و دیگر مشاهدات مربوط به عرصه‌های روبنایی انکشاف جامعه

و انقلاب حرکت میکنند، اختلاف متدولوژیک جدی داریم. این معضلات و مشاهدات به اعتقاد ما معلول پروسه توقف و انحطاط انقلاب روسیه‌اند و نه علت آن. اینها تنها جزئی از خود واقعیتی هستند که باید توضیح داده شود و نه ابزار تحلیل این واقعیت. توضیح تجربه شکست انقلاب با اینگونه عوامل، در حکم توضیح دادن معلول با معلول است. درست نظیر توضیح دادن علل پیدایش یک بیماری با عوارض و نموده‌های آن.

آنچه گفتیم قاعدتاً باید نقطه عزیمت اصلی ما در این بحث را روشن کرده باشد. در ادامه بحث میتوان با تفصیل بیشتری به این نکات پرداخت.

چهارچوب اجتماعی انقلاب اکتبر

انقلاب اکتبر در اوضاع و احوال اجتماعی معین و بعنوان مقطعی در تاریخ و سیر حرکت جامعه سرمایه‌داری بطور کلی و جامعه روسیه بطور اخص شکل گرفت.

تبیین کردن انقلاب اکتبر در چهارچوب محدود جنبش کارگری و کمونیستی بعنوان مرحله‌ای در سیر این جنبش و نتیجه خطی این جنبش یک تبیین ناقص است. چه شکل‌گیری و وقوع انقلاب، چه پروسه انحطاط بعدی آن را باید در متن جامعه و تاریخ واقعی معاصرش بررسی کرد، که در آن نه فقط عنصر ذهنی و فعاله انقلاب بلکه مجموعه مناسبات اجتماعی و روابط طبقاتی، نه فقط طبقه کارگر و اهداف و آرمانهای او، بلکه موقعیت، مطالبات و سیر حرکت کل طبقات اصلی در جامعه ملحوظ شده باشد. اگر انقلاب سوسیالیستی در روسیه به پیروزی میرسد و یک جامعه نوین سوسیالیستی برپا میشد، آنگاه ما با یک گسست اساسی در تاریخ تکامل اجتماعی جامعه روسیه روبرو میبودیم. یک اوضاع اجتماعی، با همه پایه‌های مادی، روندها و نیروهایش نفی میشد و اوضاع نوینی بر مبنای دینامیسم نوین و آرمانها و اهداف و اولویتهای نوینی شکل میگرفت. اما شکست انقلاب دیگر آن را در متن تکامل تاریخی جامعه پیش از انقلاب و در پیوستگی با آن قرار

میدهد. بنابراین مساله نمیتواند به این صورت ساده طرح شود: "یا پیروزی طبقه کارگر یا شکست طبقه کارگر". انقلاب اکتبر یک واقعه عظیم تاریخی بود. پیروزی آن قطعاً دوران ساز میبود. اما شکست آن میبایست جای تاریخی خود را در روند حرکت جامعه تاکنونی پیدا میکرد. عبارت دیگر، انقلاب کارگری شکست خورده به هر حال لحظه و مقطع پر اهمیتی در تاریخ اجتماعی روسیه پیدا میکند. انقلاب شکست خورده ضد سرمایه‌داری به حلقه‌ای در تکامل سرمایه‌داری ضربه خورده اما شکست نخورده بدل میشود، و به این ترتیب در پیوستگی با متن تاریخ اجتماعی پیش از خود قرار میگیرد. شکست انقلاب روسیه به هر حال نقطه‌ای در تکامل جامعه بورژوازی در روسیه است.

نگرش اجتماعی به انقلاب اکتبر، یعنی درک چهارچوب اجتماعی آن، در تحلیل ما جای مهمی دارد. بعداً به استنتاجات مشخص‌تر از این بحث می‌رسیم. اما همینجا لازم است بطور خلاصه به اهمیت این شیوه برخورد در شناخت و تحلیل مساله شوروی اشاراتی بکنیم.

انقلاب، حتی انقلابی به عظمت انقلاب اکتبر، رویدادی در جامعه است. جامعه آن پدیده عظیم و فراگیری است که انقلاب را ایجاد و ایجاد میکند، دامنه آنرا معلوم میکند و مکانیسم حاکم بر آن را میسازد. اساساً انقلاب را با تحلیل جامعه میتوان شناخت و درک کرد. این حکم خیلی ساده و بدیهی به نظر میرسد. اما رجعت به جامعه در روابط و مناسبات اجتماعی برای تبیین حرکت انسانها یکی از سنگ بناهای مارکسیسم است. این حکم ساده مارکسیستی بسیار در تبیین چپهای رادیکال از مساله شوروی به فراموشی سپرده میشود. ماحصل انقلاب هر چه بود، ماحصل در خود انقلاب نبود. بلکه ماحصل تأثیر انقلاب بر جامعه روسیه بود. وقتی در باره انقلاب حرف می‌زنیم، باید به خاطر داشته باشیم که داریم از رویدادی در متن مناسبات اجتماعی معین گسترده‌ای حرف می‌زنیم. انقلاب جامعه را قلم نمی‌گیرد تا مکانیسم‌ها و دینامیسم‌های مستقل خود را مبنای حرکت تاریخ قرار بدهد، برعکس، انقلاب حاصل مکانیسم‌ها و دینامیسم‌های

اجتماعی است. وقتی کسی برای مثال ناگهان طبقه حاکمه جدیدی را بر مبنای "بوروکراسی" در روسیه کشف میکند، دارد جامعه را به محصول انقلاب تبدیل میکند. در تبیین مارکسیستی، انقلاب سطحی از تضاد و کشمکش طبقات اجتماعی است. در تبیین غیر اجتماعی و غیر ماتریالیستی چپ رادیکال، طبقات اجتماعی آفریده‌های انقلابند. یا وقتی کسی تضاد طبقاتی بنیادی در فردای انقلاب ۱۹۱۷ را به میل خود به تضاد پرولتاریا و افسار حاشیه‌ای تبدیل میکند، دارد جامعه را تابع انقلاب میکند. در مارکسیسم، انقلاب انعکاس وجود شکاف و نبرد میان طبقات اجتماعی اصلی‌ای است که به اعتبار مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه موجودیت یافته‌اند. در چپ رادیکال طبقات اجتماعی به اراده انقلاب پس و پیش میشوند، حذف و یا خلق میگردند. قطعا یک انقلاب سوسیالیستی پیروزمند که مناسبات اقتصادی را دگرگون کند، جامعه و طبقات اجتماعی را دگرگون خواهد کرد. اما تمام قدرت خلاقه انقلاب سوسیالیستی در همین دگرگونی مناسبات اقتصادی است و کسی

که نه از یک انقلاب پیروزمند، بلکه از یک انقلاب نیمه تمام، ناموفق و یا شکست خورده حرف میزند، کسی که میپذیرد دگرگونی انقلابی در مناسبات تولیدی ایجاد نشده است، دیگر نمیتواند جامعه واقعا موجود تاکنونی را در تحلیل خود از قلم بیندازد و به تبیین انقلاب بر مبنای خود انقلاب دست بزند. این دیگر ذهنی‌گرایی و پشت کردن به تمام ماتریالیسم تاریخی مارکس است.

نگرش اجتماعی به انقلاب اکتبر به ما اجازه میدهد که در بررسی دینامیسم حرکت انقلاب همچنان به ماتریالیسم تاریخی وفادار بمانیم، عوامل اجتماعی تعیین کننده، نظیر مناسبات تولیدی، تضادهای طبقاتی واقعی و پیوستگی تاریخی این عوامل را از چشم دور نداریم و بخصوص بتوانیم در زمینه‌های پیدایش انقلاب و نیز در سیر مشخص ادامه آن بعد از اکتبر، گره‌گاههای اساسی اجتماعی، مسائل کلیدی مبارزه طبقاتی، و دینامیسم واقعی حرکت جامعه از طریق انقلاب را بشناسیم.

در این بخش بحث قصد من اینست که بر همین نکات انگشت بگذارم. به مساله محوری انقلاب در روسیه، مساله‌ای که انقلاب اکتبر را ممکن کرد و در تعیین سرنوشت بعدی آن تعیین کننده بود. این مساله به اعتقاد من تقابل پرولتاریا و بورژوازی روسیه در تمام طول ۴-۵ دهه قبل از انقلاب و یک دهه پس از آن در قبال مقدرات جامعه روسیه و افق تکامل و رشد آن است.

تاریخ روسیه در دهه‌های قبل از انقلاب بطور جدی تحت تاثیر ظهور و گسترش دو طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری، پرولتاریا و بورژوازی بود. دو طبقه که در آن واحد خود را نه فقط در برابر هم، بلکه در برابر اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی موجود مییافتند. دو طبقه در برابر روسیه تزاری عقب مانده و بقول لنین نیمه فئودالی قد علم میکنند و در متن آن رشد میکنند. هر دو طبقه در برابر واقعیات عقب مانده موجود تصویر یک "روسیه آباد، آزاد و صنعتی" را قرار میدهند. در ابتدای قرن بیستم، دیگر برای هر کسی بدیهی است که روسیه

دستخوش تحولات جدی خواهد شد. واضح است که روسیه باید به دوره جدیدی پای بگذارد. عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی روسیه نسبت به سایر کشورهای اروپایی به مأخذ انتقاد و اعتراض اجتماعی در روسیه تبدیل میشود.

اما آنچه که در سیر بعدی حرکت جامعه روسیه نقش اساسی مییابد، این واقعیت است که روسیه عقب مانده بطور همزمان از دو دیدگاه طبقاتی متمایز مورد انتقاد قرار میگیرد. دو آلترناتیو در برابر جامعه روسیه قرار داده میشود. آلترناتیو دو طبقه متمایز و متخاصم اجتماعی. سرمایه‌داری و سوسیالیسم دو افق متمایزند که نه صرفاً در برابر هم، بلکه بدواً بطور جدی‌تری در کنار هم اما در مقابل روسیه واقعاً موجود قرار داده میشوند. تمام بورژوازی روسیه خواهان پیوستن روسیه به شاهراه تمدن سرمایه‌داری است که اروپای غربی در همان مقطع دارد محصولات آن را با شغف به نمایش میگذارد. پرولتاریای روسیه، بطور روزافزونی تحت نفوذ سوسیال دموکراسی روس،

سوسیالیسم را فراخوان میدهد.

واقعیات اجتماعی روسیه، تعلق آن به جامعه کشورهای اروپایی، قدرت آن بمثابه یک دولت استعماری و قدرت نظامی آن، و نیز وسعت اقتصادی آن، هر دو آلترناتیو را از امکان تحقق تاریخی برخوردار میسازد. بطور عینی روسیه عقب مانده انتهای قرن نوزدهم میتواند در قرن بیستم روسیه‌ای سرمایه‌داری و یا روسیه‌ای سوسیالیستی باشد. ترقی اقتصادی تحت هر دو آلترناتیو عملی است. نیروهای اجتماعی این دو آلترناتیو فی‌الحال در حال بسیج شدن و تمرکز یافتن هستند. افق تاریخی هر دو آلترناتیو فی‌الحال در منافذ جامعه روسیه رسوخ نموده‌اند و فی‌الحال پایه‌های ذهنیت انقلابی در روسیه را شکل داده‌اند. توجه به چند نکته در اینجا ضروری است.

۱- وجود عینی عقب ماندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، به این معنی بود که وجوه "مشترک" دو آلترناتیو متمایز طبقاتی برای دوره‌ای طولانی برجسته میشود و مورد

تاکید قرار میگیرد. سوسیالیسم و سرمایه‌داری قرابتی با هم ندارند، اما اگر واقعیت مسلط مناسبات فئودالی، تزاریسیم، استبداد و جهل است، آنگاه عنصر مدرنیستی در هر دو آلترناتیو به ناگزیر برجسته میشود و مورد تاکید قرار میگیرد. پرولتاریا و بورژوازی هر دو دشمنان این عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی‌اند. این وجوه مشترک نه فقط عیان میشوند، بلکه آگاهانه، بویژه توسط جنبش سوسیالیستی مورد تأکید قرار میگیرند. تا حدی که سوسیال دموکراسی روس، بر خلاف نارودنیسم، در جه‌ای از رشد سرمایه‌داری را در سیر حرکت جامعه بسمت سوسیالیسم حیاتی و مطلوب ارزیابی میکند. سوسیال دموکراسی بارها چه از نظر سیاسی و چه در جدال فرهنگی خود را با منادیان آلترناتیو بورژوایی همسو مییابد. همسوئی با مباحثات مارکسیسم علنی، در قبال اقتصاد روسیه، همسوئی بویژه برجسته منشویک‌ها با بورژوازی لیبرال روس، و نیز تقدیر دائمی رهبران سوسیال دموکراسی و از جمله بلشویکها، از قهرمانان بورژوا دموکراسی در تاریخ روسیه، گواه این واقعیت است. این همسوئی‌ها،

اگر چه در مقاطع تاریخی خاص اجتناب ناپذیرند، به هر حال از لحاظ عملی معنایی جز کند شدن پروسه تفکیک تمام و کمال افق پرولتری از افق بورژوازی در جامعه ندارند و نتایج منفی خود را به هر حال در مقطعی دیگر، بنظر من بویژه پس از انقلاب اکتبر، به بار می‌آورند.

۲- واضح است که سوسیال دمکراسی روس ترشح ترقیخواهی اقتصادی و اجتماعی در روسیه نبود. سوسیال دمکراسی محصول روسیه و یک پدیده روسی نبود. اگر چه کمونیسم امروزه در بسیار کشورها به راستی انعکاس مستقیم ناسیونال رفرمیسم بومی و بیان آن در قالب عبارات وام گرفته‌ای از مارکسیسم است، در مورد روسیه پیوند سوسیال دمکراسی با اردوی پرولتری بین‌المللی عمیق و مأخذ انترناسیونالیستی و طبقاتی آن کاملاً مشهود بود. اما به هر رو سوسیال دمکراسی در روسیه قالبی برای ترقیخواهی ملی و اصلاح طلبی روس بوجود می‌آورد که بناگزیر بخش مهمی از اعتراض ضد تزاری، بویژه از طرف اقشار خرده بورژوازی در

جامعه را به خود کانالیزه میکرد. سوسیال دمکراسی روس در سیر حرکت خود مداوماً با این واقعیت روبرو بود که ناسیونال رفرمیسم در صفوف خود این جنبش تولید و بازتولید میشود و به یک رگه در سوسیال دمکراسی روس بدل میشود. منشویکها تجسم واقعی و مادی این گرایش اجتماعی در جامعه روسیه بودند.

اما منشویسم تنها ظرف بروز این گرایش و تمایلات نبود. جدال پرولتاریا و بورژوازی در روسیه، جدال سوسیالیسم و سرمایه‌داری، به یک جدال میان سوسیال دمکراسی کارگری روسیه با نمایندگان و احزاب سیاسی بورژوازی آشکار محدود نمیشد. این جدال بخشی از دینامیسم حرکت خود سوسیال دمکراسی را میساخت و با خود انشعابات، کشمکش‌های مختلف بر سر تاکتیک‌ها و در نهایت جدال‌های تعیین کننده بر سر دورنمای انقلاب روسیه حتی در صفوف خود بلشویک‌ها را به بار می‌آورد. مساله شیوه برخورد به دولت موقت انقلابی در انقلاب ۱۹۰۵ و جدائی منشویسم و بلشویسم،

مساله جنگ بین‌المللی و مواضع گوناگون موجود در سوسیال دمکراسی روس، مساله انقلاب اکتبر و مواضع فراکسیونهای مختلف در خود حزب بلشویک در مورد سیر این انقلاب، همه گواه درونی بودن این جدال طبقاتی بود. این کشمکش در همه احزاب کارگری به درجات مختلف وجود دارد. اما مساله اساسی در مورد روسیه این بود که نقطه گرهی در این کشمکش تلاقی افق‌های اساسی طبقاتی در کل جامعه روسیه در باره آینده روسیه و مساله پیشرفت اقتصادی و اجتماعی در آن بود.

۳- به این ترتیب روشن است که تاریخ سوسیال دمکراسی روس و تاریخ انقلابیگری کارگری و کمونیستی در روسیه، در عین حال تاریخ گسست از تاثیرات افق بورژوازی ناسیونالیسم و ترقیخواهی روس است. گسستی که به اعتبار همسوئی تاریخی ضد تزاری با بورژوازی، همسوئی در محکوم کردن مناسبات اقتصادی و عقب مانده و سطح تولیدی و تکنیکی پایین جامعه روسیه، همسوئی تاریخی در اعتراض علیه

استبداد، ضرورت مییافت.

سوسیال دمکراسی روس نه فقط بعنوان ظرفی برای بیان اعتراض ضد کاپیتالیستی پرولتاریا، بلکه همچنین بعنوان مجرای برای اعتراض و ترقیخواهی عموم خلقی موجودیت یافته بود. سوسیال دمکراسی روس، به مثابه یک جنبش اجتماعی نه فقط نماینده سوسیالیسم پرولتری و انترناسیونالیسم در روسیه، بلکه قطب جاذبی برای "انقلابی جامعه روسیه" بود، و این "انقلابی" تاریخا در متن اعتراض ناسیونالیستی و دمکراتیک زائیده شده بود. اما سیر تکامل و قطببندی طبقاتی جامعه روسیه و نیز تدقیق نظری و سیاسی مارکسیسم در روسیه نمیتوانست سوسیال دمکراسی را دست نخورده باقی بگذارد و به همان صورت به عنصر پیشرو انقلاب اجتماعی بدل کند. تاریخ سوسیال دمکراسی روس در عین حال تاریخ جدایی پرولتاریا و خط مشی افق پرولتری از بورژوازی و افق بورژوایی است. این روند جدائی مقاطع تاریخی و نقاط عطف تعیین کننده‌ای دارد که همه با آن آشنایییم. جدائی

از ناردونیسم و نقد نارودنیسم بمثابة سوسیالیسم خلقی غیر پرولتری سرآغاز پیدایش سوسیال دمکراسی انقلابی بود. مباحثات بلشویسم و منشویسم در انقلاب ۱۹۰۵ بر سر رابطه طبقه کارگر با قدرت سیاسی در یک انقلاب بورژوایی و شیوه برخورد پرولتاریا به بورژوازی لیبرال، مباحثات مربوط به خصوصیات حزب پرولتری، تحلیل بلشویسم از مساله ارضی و درک بلشویسم از نتایج تاریخی ارتجاع استولیپینی بر بافت اقتصادی روسیه، و از همه مهمتر موضع بلشویسم در قبال جنگ جهانی که در آن سوسیال دمکراسی انقلابی میبایست به برجسته‌ترین وجه ناسیونالیسم و میهن پرستی را بعنوان یک گرایش ضد کارگری محکوم نماید، همه لحظاتی را میسازند که در آن طبقه کارگر راه و دورنمای خود و نیز آلترناتیو خود را از افق بورژوایی جدا میکند، به مثابه یک نیروی طبقاتی مستقل در برابر آن میایستد. این سیر گسست یک پایه اساسی و مشخصه لنینیسم است، و وقتی ما میگوئیم "لنینیسم در مباحثات اقتصادی سالهای ۱۹۲۴ تا ۲۸ نمایندگی نشد"، به همین

واقعیت رجوع میکنیم، یعنی به تفکیک قطعی افق پرولتری از بورژوایی و فقدان یک چنین تفکیکی در تعیین کننده‌ترین مقطع انقلاب روسیه، جایی که وظیفه بنیادین انقلاب کارگری، دگرگونی انقلابی سرمایه‌داری، تعیین تکلیف میشد.

بهرحال تاکید ما بر این است که مبارزه طبقاتی در روسیه، جدال دو نیروی از ابتدا منفک و متمایز (از لحاظ فکری، افق سیاسی و آلترناتیو عملی) نبود. این جدال دو اردوگاه کاملا تفکیک شده و در برابر هم صف کشیده نبود. مبارزه طبقاتی در روسیه متضمن پروسه‌ای بود که در آن صف پرولتاریا گام به گام از ناسیونالیسم، لیبرالیسم و مدرنیسم صنعتی بورژوازی روس جدا میشد. همانطور که گفتم تاریخ سوسیال دمکراسی روس شاهد این است که چگونه پرولتاریای روسیه به رهبری بلشویسم گام به گام مفروضات مشترک اپوزیسیون "ترقیخواه" روسی را میشکند و ایده‌ها و آرمانها و افق مستقل خود را در قبال مسائل اجتماعی و سیاسی

پیدا و اعمال میکند، و چگونه از این طریق تقابل دو آلترناتیو طبقاتی برای تکامل بعدی جامعه روسیه برجسته می‌گردد.

با این حال، اساس بحث ما این است که تا ۱۹۱۷ علیرغم اینکه این جدایی در ابعاد سیاسی و ایدئولوژیک بطور قطع رخ داده بود، از لحاظ اقتصادی، یعنی از نظر افق و دورنمای تکامل اقتصادی جامعه روسیه بعد از تزاریسم این تفکیک بطور مطلق روی نداده بود. هیچ جدل اساسی حول مساله اقتصاد جامعه پس از انقلاب، که در آن دورنمای پرولتاریا در تمایز با نسخه‌های بورژوایی تکامل اقتصادی روسیه معلوم و تثبیت شده باشد تا قبل از انقلاب ۱۹۱۷ وجود ندارد. نگرش اقتصادی ویژه پرولتاریا، با همان قدرتی که نگرش سیاسی ویژه او، برای مثال در قبال دولت، جنگ امپریالیستی، دمکراسی و غیره، تدقیق و طرح شده بود، مورد بحث قرار نگرفته بود. ممکن است گفته شود که این نگرش در خود ایده سوسیالیسم بمثابة یک مناسبات اقتصادی نوین و در ایده لغو مالکیت خصوصی به اندازه

کافی روشن بوده است. اما مساله درست همین جاست. مولفه‌های اصلی سوسیالیسم که در ذهنیت سوسیال دمکراسی روس، و در درون سوسیال دمکراسی بطور اعم، غالب است لغو مالکیت خصوصی، برنامه‌ریزی اقتصادی، تمرکز تولید و رشد نیروهای مولده است. این همان محتوای اصلی تفکر اقتصادی سوسیال دمکراسی تا آن مقطع است که از پیش نویس اول برنامه حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه که توسط پلخانف تهیه شده بود، تا مباحثات سالهای ۲۴-۲۸ بطور بارزی خودنمایی میکند. جالب اینجاست که این دقیقاً همان تعبیر از اقتصاد سوسیالیستی است که کمابیش توسط سوسیال دمکراسی رفرمیست امروزی، یعنی وارثین بین الملل دوم، حفظ شده و محور فرمولاسیون بورژوازی از سوسیالیسم است. در تعبیر سوسیال دمکراسی روس مسائل محوری سوسیالیسم و انقلاب پرولتری در عرصه اقتصادی رشد نیروهای مولده، رشد صنعت و ایجاد یک اقتصاد مدرن متکی بر برنامه‌ریزی مرکزی است. علت این امر اینست که اساسا سرمایه‌داری،

تا آنجا که به فرمولاسیونهای تئوریک بر میگردد، بیشتر از زاویه "آنارشی تولید" مورد نقد قرار میگیرد، و طبیعی است که آنتی تز این سرمایه‌داری، آن نظام اقتصادی تصور شود که در آن به کمک برنامه به این آنارشی خاتمه داده شده باشد. مساله اساسی‌تر سوسیالیسم، یعنی پیدایش آن اشکال مالکیت و کنترل اقتصادی که باید مالکیت بورژوائی را نفی کند، به کار مزدی خاتمه دهد، سرمایه را در هر شکل براندازد و دقیقاً از این طریق راه رشد غول آسای نیروهای مولده را بگشاید، کمتر مورد توجه قرار گرفته است. مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، مطلقاً در قیاس با ایده رشد نیروهای مولده و ساختن اقتصاد ملی برنامه‌ریزی شده به حاشیه رانده میشود. این تلقی از سوسیالیسم، یعنی غلبه ایده رشد نیروهای مولده بر واژگون کردن اساس سرمایه و مالکیت بورژوایی یک میراث بین الملل دوم و دترمینیسم تکنولوژیک و اولوسیونیسم حاکم بر تفکر آن بود و صرفاً اوضاع ذهنی سوسیال دمکراسی روس را بیان نمیکرد.

پائین‌تر مجدداً به مساله خصوصیات سوسیالیسم بمثابه یک نظام اقتصادی برمیگردم. آنچه در اینجا مورد بحث من است اینست که مرزبندی کارگر روسیه و سوسیال دموکراسی انقلابی روس با افق اقتصادی بورژوازی روسیه که از عقب ماندگی روسیه تزاری به تنگ آمده بود آنطور که باید به دقت و با صراحت ترسیم نشده بود. وجوه مشترک زیادی در افق‌های اقتصادی پرولتاریا و بورژوازی برجای مانده بود. مدرنیسم اقتصادی، رشد صنعتی و حتی تمرکز اقتصادی و ایده برنامه همه میتوانست اجزاء پلاتفرم اقتصادی بورژوازی بزرگ روسیه باشد که به هر حال میبایست با تلاش عظیم و قطعاً با روشهایی متفاوت با اقتصاد رقابتی عقب ماندگی خود را جبران کند. (بعد از انقلاب روسیه و بر اساس مشاهده رشد سریع اقتصاد با برنامه در این کشور، در بسیاری از کشورهای عقب مانده بورژوازی رسماً تمام اجزاء این پلاتفرم را به برنامه خود تبدیل کرد.) توجه میدهم که بحث من اینجا صرفاً بر سر بود و نبود یک سند یا جزوه و کتابی که در آن خطوط عملی‌تر سوسیالیسم

کارگری در زمینه اقتصادی تشریح شده باشد نیست. بحث بر سر آموزش و بار آمدن کارگران پیشرو روسیه، اعم از حزبی و غیر حزبی، با یک افق اقتصادی آلترناتیو و مصونیت یافتن آنها در برابر دورنمای بورژوایی تکامل اقتصادی است. چنین پرورش و آموزشی تنها در طول سالها و از طریق جدل‌ها و مرزبندی‌های عمیق و تشریح شده ممکن بود. درست مانند پروسه‌ای که در آن میهن پرستی امپریالیستی بورژوازی روسیه در نزد کارگر روسی بی اعتبار شده بود. درست نظیر تجارب غنی‌ای که لیبرالیسم و رفرمیسم را در نزد کارگر روسی بی اعتبار ساخته بود. اما آلترناتیو اقتصادی بورژوازی روسیه دست نخورده و نقد نشده باقی مانده بود.

در واقع بعدها، تنها پس از اینکه مساله اقتصادی روسیه و سیر حرکت آن بطور عملی به یک معضل مبرم بدل شد، بقاء وجوه اشتراک نقد نشده میان ایده‌های قدیمی بوژوازی ضد تزاری روس، مدرنیسم، صنعتی شدن و غیره، با انتظارات اقتصادی صف پیشرو

کارگران روسیه، نمایان میشود. در مقطع تاریخی و تعیین کننده دهه ۱۹۲۰ همین وجوه اشتراک راه پیشروی انقلاب پرولتری در بعد اقتصادی، یعنی راه پیروزی قطعی و برگشت ناپذیر آن را مسدود کرد و انقلاب پرولتری در روسیه را به مجرای تکامل سرمایه‌داری روسیه انداخت.

این بخش از صحبت خود را خلاصه میکنم. قرن بیستم سؤال اساسی را در برابر جامعه روسیه بطور کلی قرار داد و آن فایق آمدن بر عقب ماندگی اقتصادی و همگامی با رشد صنعتی و تولیدی‌ای بود که اروپای غربی تجربه کرده بود. نیروهای اجتماعی در روسیه، حول این مساله بنیادی به تحرک درآمدند. دو طبقه اصلی رو به عروج، بورژوازی و پرولتاریا، مشترکاً علیه نظام کهنه به مبارزه برخاستند و در عین حال بعنوان دو نیروی متخاصم با دو افق متضاد در برابر هم ایستادند. با توجه به داده‌های جامعه روسیه، هر دو آلترناتیو از امکانات تاریخی برای وقوع و تحقق برخوردار بود. هر دو آلترناتیو میتوانست راه پیشروی اقتصادی جامعه روسیه به جلو را بگشاید.

بلشویسم و لنینیسم طبقه کارگر را به مثابه یک صف مستقل در تقابل با بورژوازی و تزاریسیم هر دو، به میدان کشید. این استقلال طبقاتی در قبال سرنوشت قدرت سیاسی و حتی ساختار حکومت بروشنی بدست آمده و به مشخصه ارگانیک و تثبیت شده جنبش پرولتاریای روسیه بدل شده بود. همین درجه استقلال اجازه داد که کارگران روسیه به رهبری بلشویسم نقشه‌های تکامل بورژوا دمکراتیک روبنای سیاسی و حکومتی در روسیه را در هم بریزند و قدرت مستقل کارگری را از طریق یک انقلاب پرولتری بر پا دارند. اما آرمان عموم خلقی فایق آمدن بر عقب ماندگی اقتصاد ملی روسیه و تفکرات اقتصادی ناقص حاکم بر سوسیال دمکراسی بین‌المللی امکان صف آرایی مستقل کارگری در برابر مساله بنیادی جامعه روسیه، یعنی شیوه تولید اجتماعی و تکامل اقتصادی در تعیین کننده‌ترین مقطع انقلاب روسیه، را از طبقه کارگر و حزب پیشرو آن، حزب بلشویک سلب نمود. "انقلاب قربانی ابهام در اهداف خود شد". این نه یک مساله نظری و ذهنی، بلکه یک

واقعیت اجتماعی را نمایندگی میکرد. جامعه در قبال مساله دورنمای اقتصادی تکامل خود به اندازه کافی پلاریزه نشده بود. حزب کارگران، بدون افق روشن برای دگرگونی انقلابی مناسبات تولیدی، و تحت فشار اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه‌داری در سطح کشوری و بین‌المللی به وجوه مشترک مواضع اقتصادی خود با افق بورژوایی عقب نشست. دگرگونی انقلابی نظام سرمایه‌داری جای خود را به اصلاح آن از طریق گسترش مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی برای انباشت سرمایه و تقسیم کار داد. با توقف در این مرحله، انقلاب کارگری اجازه داد تا تمام پیروزی سیاسی‌اش بتدریج تحت فشار واقعیات و نیازهای اقتصاد بورژوایی باز پس گرفته شود. لنینیسم، استقلال طبقاتی پرولتاریا در هر جبهه و هر نبرد، در دوران تعیین تکلیف نظام اقتصادی جامعه نمایندگی نشد. "سوسیالیسم در یک کشور" پرچم این عقب نشینی به مواضع منافع اقتصاد بورژوایی - ملی روسیه بود. پرچمی که درست در غیاب پرچم لنینی ساختمان سوسیالیسم در روسیه،

به مثابه ساختمان اقتصادی "برتر" متکی بر مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، میتوانست برافراشته شود. ساختمان سوسیالیسم به معنی واقعی و مارکسیستی کلمه در روسیه نه فقط عملی بلکه برای تداوم انقلاب و تثبیت آن حیاتی بود. انقلاب کارگری در برابر وظایف اقتصادی خود شکست خورد.

از این استدلال‌ها ما چند نتیجه‌گیری مهم میکنیم. اولاً، مجدداً بر نقش محوری مساله تحول اقتصادی در روسیه پس از انقلاب تاکید میکنیم. مبارزه طبقاتی در روسیه در متن مناسبات اجتماعی معین و حول گره‌گاههای اساسی که ناشی از تناقضات و تضادهای موجود در این مناسبات است صورت میگیرد. همان پروسه تکامل اقتصادی‌ای که پرولتاریا و بورژوازی روسیه را بوجود میآورد، ضرورت عینی دگرگونی اوضاع اقتصادی موجود را نیز طرح میکند. سرنوشت انقلاب روسیه نهایتاً در نحوه پاسخگویی به این ضرورت بنیادی اجتماعی - تاریخی تعیین میشود. این حلقه اساسی در تکامل انقلاب پرولتری است همانطور که معضل اساسی

ضد انقلاب بورژوازی نیز بود. یک تحلیل ماتریالیستی موظف است تا تاریخ این دوره را نه بر حسب الگوهای از پیش ساخته نظری در باره اقدامات مطلوب و غیر مطلوب در یک انقلاب کارگری، بلکه بر حسب نحوه برخورد طبقات اجتماعی به این مساله گرهی جامعه روسیه ارزیابی کند. بحث ما این است که طبقه کارگر روسیه علیرغم اینکه در طول دو دهه قاطعانه برای کسب قدرت سیاسی حرکت کرد، علیرغم اینکه این قدرت را به کف آورد و حکومت کارگری را برپا داشت، در تعیین کننده‌ترین مرحله انقلاب تسلیم راه حل بورژوازی به مساله دگرگونی اقتصادی جامعه شد. ماحصل اقتصادی انقلاب تحمیل اصلاحات معین بر رشد سرمایه‌داری روسیه از آب درآمد و نه دگرگونی سوسیالیستی آن. ریشه این ناتوانی را باید در عدم تفکیک مادی و اجتماعی دورنمای اقتصادی طبقه کارگر از افق صنعت گرایانه و ملی بورژوازی روسیه جستجو کرد.

ثانیا، اگر بپذیریم مبارزه نیروهای اجتماعی روسیه قبل از انقلاب

بتدریج حول دو خط مشی طبقاتی آلترناتیو در مورد تکامل آتی روسیه، یعنی مشی ناسیونال-صنعتی بورژوازی و مشی سوسیالیستی پرولتاریا قطب‌بندی میشد، آنگاه روشن میشود که سرنوشت انقلاب کارگری در روسیه نیز باید بر مبنی و تداوم همین تلاقی بنیادی طبقاتی ارزیابی شود. پیروزی سیاسی طبقه کارگر در روسیه، خلع ید از بورژوازی بزرگ، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی، به معنای پایان مبارزه اجتماعی و طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی تعیین سرنوشت جامعه روسیه بر طبق این الگوها و آلترناتیوها نبود. مهم درک این است که این دو خط مشی پس از انقلاب در چه اشکال جدیدی و بر مبنای کدام نیروهای مادی اجتماعی خود را در صحنه سیاسی و اجتماعی روسیه طرح میکردند، چرا که هنوز از لحاظ تاریخی هر دو آلترناتیو مقذور بودند، زمینه وقوع داشتند. البته ما میتوانیم بعنوان مارکسیست‌ها، بعنوان فعالین یک جنبش طبقاتی معین، اعلام کنیم که از مقطعی که پرولتاریا پرچم آلترناتیو سوسیالیستی را بر میدارد، هر

آلترناتیو اجتماعی دیگر جز ارتجاع معنی نمیدهد. این البته نیت و وظیفه ما برای بی اعتبار کردن عملی آلترناتیوهای طبقاتی دیگر را نشان میدهد و گفتن آن حتما ضروری است. اما بطور واقعی در روسیه ۱۹۱۷ دو پروسه میتوانست تغییرات مادی و واقعی در جامعه بوجود بیاورد، تغییراتی در جهت ایجاد یک کشور قدرتمند از لحاظ اقتصادی. تکامل کاپیتالیستی جامعه روسیه، اقتدار اقتصادی روسیه تحت نظام سرمایه داری، هنوز یک امکان واقعی و مادی و یک افق زنده در جامعه بود (همانطور که بعدها دیدیم، عملا تکامل اقتصادی روسیه تحت نظام سرمایه‌داری پیش رفت). بنابراین بحث بر سر اینست که کدام نیروهای اجتماعی و طبقاتی به پرچمدار هر یک از این خط مشی‌ها و آلترناتیوهای از لحاظ تاریخی عملی و مقذور، تبدیل خواهند شد، و قبل کوشیدم نشان بدهم که چگونه بخشی از سوسیال دمکراسی روس (منشویسم) مستقیما از مدتها قبل از انقلاب ۱۹۱۷ تسلیم افق بورژوازی تکامل جامعه روسیه شده بود و چگونه بلشویک‌ها از ناخالصی‌هایی در

این جهت مبرا نبودند. واقعیت اینست که این افق بورژوایی تحت شرایط ویژه‌ای در دهه ۱۹۲۰ و عمدتاً در غیاب یک صف متشکل پرولتری که پرچم یک راه واقعی سوسیالیستی را بلند کند، توسط خط رسمی در خود حزب کمونیست، خط استالین، نمایندگی شد.

به این ترتیب ما این تصویر شماتیک و غیر واقعی را نمی‌پذیریم که گویا در فردای انقلاب ۱۹۱۷ اسم بورژوازی از لیست نیروهای اجتماعی فعال در جامعه روسیه خط می‌خورد و آلترناتیو بورژوایی تکامل جامعه روسیه دیگر محلی از اعراب پیدا نمی‌کند. درک چهارچوب اجتماعی انقلاب اکتبر یعنی درک پیوستگی مبارزه طبقاتی قبل و پس از انقلاب، یعنی درک این واقعیت که در فردای اکتبر دورنمای پرولتری و بورژوایی برای تحول جامعه روسیه همچنان بطور واقعی در مقابل هم قرار دارند و بمثابة گره‌گاه اصلی مبارزه طبقاتی، نیروهای واقعی در جامعه را حول خود به صف می‌کنند. حتی در تعابیر رایج چپ رادیکال این امر که جریان استالین

در تحلیل نهایی ناسیونالیسم روسی را نمایندگی می‌کرد، مورد تاکید قرار می‌گیرد. اما آنچه که این چپ به آن نمی‌پردازد اینست که این ناسیونالیسم یک پدیده ایدئولوژیک و یا یک گرایش روبنایی صرف نیست. این ناسیونالیسم پرچم بورژوازی و سمبل قدرت مادی بورژوازی در جامعه است. این ناسیونالیسم محتوای اقتصادی معینی دارد و این چیزی جز رساندن اقتصاد ملی روسیه به سطح اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته در اروپای آن زمان نیست. قدرت مادی بورژوازی بسیار فراتر از حضور فیزیکی بورژواها در مسند مدیریت و در مقامات دولت است. بورژوازی منافع و ایده‌های خود را بعنوان آرمانهای کل جامعه اشاعه می‌دهد. افکار بورژوایی به یک نیروی مادی عظیم بدل می‌شود که در ذهنیت و تمایلات "خودبخودی" میلیونها انسان که مستقیماً هیچ منافع مشترکی با بورژوازی ندارند به بقاء خود ادامه می‌دهد. کسی که با انقلاب ۱۹۱۷ بورژوازی را از صحنه سیاسی روسیه خط می‌زند مرتکب فاحش‌ترین تنزل‌گرائی و بدترین نوع عدول از درک وسیع و

اجتماعی مارکسیسم از مناسبات طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری می‌گردد. انقلاب اکتبر تأثیرات عظیمی به نفع طبقه کارگر بر تناسب قوای موجود در جامعه میان پرولتاریا و بورژوازی بر جای گذاشت، اما نفس این، تقابل طبقاتی را بعنوان محور مبارزه طبقاتی در جامعه از میان نبرد و نمیتوانست بدون یک دگرگونی عظیم اقتصادی چنین کند. به همین دلیل ما با دیدگاه‌هایی که با پیروزی انقلاب اکتبر و برقراری حکومت کارگران، تبیین دینامیسم حرکت جامعه روسیه را به چیزی جز مبارزه طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی متکی می‌کنند و به تضادهای پرولتاریا با طبقات فرعی جامعه خیره می‌شوند، دیدگاه‌هایی که سوسیالیسم را نه از جانب کاپیتالیسم بلکه از جانب تولید خرده کالائی و غیره در مخاطره می‌بایند، اختلاف داریم. بنظر ما این نحوه تبیین مسائل جامعه پس از انقلاب از نظر تئوری مارکسیستی نادرست و مکانیکی و از نظر سیاسی خوش‌باورانه است. ما اهمیت تضادهای موجود میان پرولتاریا و منافع او با گرایشات سایر اقشار اجتماعی را رد

نمیکنیم، بلکه بر تداوم و پیوستگی دینامیسم طبقاتی حرکت جامعه، یعنی تقابل کار و سرمایه و کارگر و سرمایه‌دار، در دوره‌های قبل و بعد از انقلاب و وجود این دینامیسم حتی در پس سایر کشمکش‌های اجتماعی تاکید میکنیم. با خلع ید سیاسی و اقتصادی از بورژوازی بزرگ روسیه، راه حل اجتماعی این طبقه خط نمیخورد، بلکه محمل‌های انسانی مستقیم خود را از دست میدهد و بناگزیر میباید موقتا محمل‌های انسانی و طبقاتی جدیدی پیدا کند. عبارت دیگر، اگر پرولتاریا در فردای اکتبر در پی آلترناتیو سوسیالیستی خود است، در آنسوی معادله آنچه در جریان است به صحنه آمدن نیروهای طبقاتی و اقشار اجتماعی‌ای است که بتوانند (صد البته با تأیید و حمایت سرمایه بین‌المللی) به مثابه مدافع منافع آلترناتیو بورژوا- صنعتی در روسیه عمل کنند. دهقانان، خرده بورژواها، واسطه‌ها، بورکرات‌ها و غیره در متن این تضاد بنیادی طبقاتی، تنها میتوانند به مثابه محمل‌های انسانی و طبقاتی برای تداوم و مقاومت آلترناتیو بورژوائی عمل کنند، و نه پرچمداران و نیروهای

محرکه آلترناتیوهای نوظهور اقشار حاشیه‌ای. تنها در این ظرفیت است، یعنی در تبدیل شدن به پایه مادی آلترناتیو بورژوائی، که این اقشار حاشیه‌ای، اصولا میتوانند نقش تعیین کننده اجتماعی پیدا کنند و نه در ظرفیت مدافعین منافع قشری خود. نمونه آخوندها و سلسه مراتب مذهبی در ایران نمونه مشخص و زنده‌ای از این واقعیت است. حرکت این قشر، و اهمیت مادی این قشر، نه در دنبال کردن منافع قشری خود علیه طبقه کارگر، بلکه در بر پا نگاهداشتن و ادامه دادن به حاکمیت طبقاتی و آلترناتیو طبقاتی بورژوازی در ایران است. مبارزه اجتماعی تنها بر مبنای آلترناتیوهای طبقاتی‌ای شکل میگیرد که از امکانپذیری و اعتبار تاریخی- سراسری برخوردارند. این جدال در عصر ما جدال سوسیالیسم و سرمایه‌داری است، جدال پرولتاریا و بورژوازی است. کل اقشار و طبقات اجتماعی باید حول این جدال پلاریزه شوند و در تحلیل نهایی جز در رابطه با این جدال اساسی، نقش اجتماعی تعیین کننده‌ای بازی نمیکنند.

معنی دیگر این بحث این است که در صورت شکست و یا انحراف پرولتاریا در تحقق آلترناتیو خود، جامعه روسیه جز آلترناتیو بورژوائی راه دیگری برای ادامه حیات اقتصادی خود نمیبیند. ما بحث شیوه تولید نوین و یا اقتصاد بینابینی متکی بر اشکال خرده کالایی و غیره را نمیپذیریم. ما بوروکراسی و غیره را بعنوان طبقات اجتماعی اصلی در یک جامعه نمیپذیریم. اینها را باید بعنوان اشکال تداوم جامعه سرمایه‌داری و حاکمیت سرمایه بررسی کرد. روی کاغذ میتوان هر شیوه تولید نوین و یا هر طبقه حاکم جدیدی را تعریف کرد و واقعیات را بر حسب این الگوهای ابداعی در جدولهای لازم قرار داد. اما تاریخ بر حسب امکانات مادی و زمینه‌های اجتماعی خود، که حاصل پراتیک طبقات واقعی اجتماعی است، حرکت میکند. شکست انقلاب پرولتری، در متن جامعه سرمایه‌داری، به معنای تداوم سرمایه‌داری، ولو تحت اشکال جدید، خواهد بود و نه ظهور شیوه تولید نوینی که نیروهای محرکه، زمینه تاریخی و پایه‌های اجتماعی آن در زمان

اوجگیری جدال سوسیالیسم و کاپیتالیسم، وجود خارجی نداشته است. مدافعان چنین دیدگاههایی نه فقط باید ریشه‌ها و اشکال پیدایش چنین شیوه تولید نوینی را توضیح بدهند، نه فقط باید نحوه غلبه آن بر حرکت سوسیالیستی را توضیح بدهند، بلکه باید توضیح بدهند که این آلترناتیو چگونه بر آلترناتیو بورژوائی، بر کاپیتالیسم واقعا موجود، فائق آمده است. چگونه امری که انقلاب پرولتری به آن نائل نشده است، یعنی سرنگونی سرمایه، توسط یک "قشر" اجتماعی و از پهلو و بدون هیچ مقاومتی از جانب بورژوازی عملی شده است!

خلاصه کنم. تاکید ما بر ضرورت نگرش تاریخی و اجتماعی به انقلاب روسیه، ما را به تاکید این نکته میرساند که جدال طبقات اصلی جامعه، پرولتاریا و بورژوازی، و تقابل آلترناتیوهای تاریخی و اجتماعی این دو طبقه، سوسیالیسم و کاپیتالیسم، باید مبنای بررسی سرنوشت انقلاب روسیه باشد. دو طبقه‌ای که درعین تقابل آلترناتیوهای اجتماعی خود، در مرحله معینی متفقا علیه

نظام کهنه در روسیه برمیخیزند و سپس در طول مراحل معینی، از انقلاب ۱۹۰۵ تا جنگ اول و انقلاب اکتبر، مستقیما در برابر هم قرار میگیرند. انحطاط حزب و دولت شوروی، عروج سیاست و عملکرد ناسیونالیستی در حزب و دولت شوروی و در کمینترن و در سیاست خارجی، اموری ابتدا به ساکن نبودند. ناروشنی آلترناتیو سوسیالیستی، خلاء یک پراتیک اجتماعی سوسیالیستی، تنها میتواند به معنای فرجه‌ای برای رشد ناسیونالیسم، یعنی عنصر تعیین کننده آلترناتیو بورژوا-صنعتی در روسیه باشد. اگر اردوی سوسیالیستی از ارائه و پیشبرد آلترناتیو مادی خود برای روسیه ناتوان باشد. آنگاه آلترناتیو واقعا موجود دیگر، ناسیونالیسم و تکامل بورژوا-صنعتی روسیه، میدان را بدست خواهد گرفت، حال نیروی انسانی و فعاله این دیدگاه بورژوائی هر فرد یا هر قشر اجتماعی که میخواهد باشد. دوره پس از انقلاب صحنه جدال این دو گرایش قدیم بر سر مسائل جدید و تحت شرایط جدید است. این جدال نهایتا به نفع ناسیونالیسم و راه رشد سرمایه‌داری در روسیه

فیصله پیدا کرد. آنچه ما باید نشان بدهیم اینست که علل و زمینه‌های شکست پرولتاریا در این جدال چه بود، مسائل گرهی این جدال کدام بود، نیروها و نمایندگان بالفعل این گرایشات کدام بودند و چگونه عمل کردند، چه عوامل مساعد و نامساعدی برای هر یک از این دو خط مشی در روسیه پس از انقلاب وجود داشت، و بالاخره، آلترناتیو پرولتاریای انقلابی برای احتراز از این شکست چه میبود و برای ما چه باید باشد. بر مبنای این تصویر و این متدولوژی عمومی است که ما سرنوشت انقلاب روسیه، حزب بلشویک، دولت شوروی و غیره را بررسی میکنیم.

نکاتی در مورد زمینه های نظری شکست نهائی انقلاب

قطعا یکی از مهمترین عوامل ناتوانی طبقه کارگر روسیه در به فرجام رساندن قطعی انقلاب خویش، ناآمادگی نظری عنصر پیشرو طبقه در این انقلاب بود. پایین‌تر به این کمبود از نظر مضمونی میپردازم. اما لازم است

ابتدا تذکر بدهم که بحث من اینجا بر سر احاطه "علمی" حزب بلشویک به تئوری مارکسیسم و یا دانش تئوریک حزب بلشویک نیست. من از تئوری بعنوان یک قلمرو مستقل و بعنوان یک ارزش در خود حرف نمی‌زنم. منظور من از ناآمادگی نظری، وجود ابهام و ناروشنی در سطح اجتماعی در سیمای سیاسی طبقه کارگر است. کارگر روسی بعنوان رهبر تحول انقلابی جامعه پا به میدان گذاشت. اما اینکه این تحول چه دامنه‌ای خواهد داشت و این رهبری جامعه را به چه سمت سوق خواهد داد تابعی از این است که طبقه کارگر، از زبان پیشروان خود، چه تعبیری از خود، اهداف خود و الویت‌های خود در سطح جامعه بدست داده باشد. طبقه کارگر در پراتیک خود از افقی که پیشرو طبقه، حزب سیاسی و رهبران عملی طبقه، در برابر او قرار می‌دهند فراتر نمی‌رود. کارگر ممکن است بعنوان رهبر اعتراض اجتماعی به میدان بیاید، اما در عمل افق مبارزاتی‌اش از ایجاد تحولات دمکراتیک، کسب استقلال ملی، لغو تبعیض نژادی و غیره فراتر نرود. در انقلاب ۵۷ در ایران کارگران به

عینه در مقاطعی تعیین کننده عملاً رهبری اعتراض توده‌ای را بدست گرفتند (اعتصابات کارگری عملاً به کانون جنبش انقلابی بدل شد). اما همین کارگران افق مبارزاتی خود را چندان از دورنمای جناح چپ بورژوازی ایران فراتر نبردند و مشخصاً فاقد سیمای اجتماعی و سیاسی یک رهبر و نیروی سوسیالیست بودند. آمادگی نظری عنصر پیشرو صرفاً به معنی پختگی و دانش تئوریک او نیست. بلکه اساساً به معنای قابلیت او در مسلح کردن طبقه کارگر در هر مقطع و دوره معین به تعبیر و تصویر درستی از اهداف طبقاتی‌اش در تمایز با سایر گرایشهای اجتماعی است. حزب طبقه کارگر ممکن است از نظر درک تئوری مارکسیسم کمبودی نداشته باشد، اما بطور واقعی نتوانسته باشد از طریق مبارزه نظری در سطح جامعه کارگران را با یک مرزبندی عمیق علیه ناسیونالیسم یا مذهب و یا ستمکشی زن بار آورده باشد. همانطور که گفتم این ناآمادگی نظری، که در درجه روشن بودن طبقه کارگر در مورد وظایف انقلابی‌اش جلوه‌گر میشود، دامنه

اقتدار کارگران را به مثابه رهبر و نیروی تحول بخش در جامعه تعیین میکند. این آمادگی نظری جنبش سوسیالیستی پرولتاریا صرفاً با درک علمی تئوری مارکسیسم توسط حزب کارگری حاصل نمیشود و تنها در وجود کتب و جزواتی در مورد مسائل نظری جنبش خلاصه نمی‌گردد. مساله بر سر تربیت رهبران عملی طبقه با مرزبندی‌های روشن در کوران مبارزه طبقاتی و بویژه در نقاط عطف تعیین کننده آن است. مساله بر سر تبدیل اصول تئوریک به بخشی از خودآگاهی سیاسی و پراتیکی کارگر پیشرو و رهبر عملی است، و این از طریق مقابل قرار دادن این اصول طبقاتی با منافع گرایشات غیر پرولتری در جدال‌های واقعی است که در جامعه صورت می‌گیرد.

بلشویک‌ها در بسیاری زمینه‌ها کارگر روسی را به یک افق مستقل مسلح کرده بودند. جالب است که چپ رادیکال در ایرادگیری تئوریک به بلشویک‌ها پس از کسب قدرت درست روی آن عرصه‌هایی انگشت می‌گذارد که نقطه قدرت بلشویسم را تشکیل میدهد،

یعنی مساله درک مارکسیستی از انترناسیونالیسم و دمکراسی پرولتری. اتفاقا اینها عرصه‌هایی بود که حزب بلشویک نه فقط در آن اصولیت تئورک را در برابر کل سوسیالیسم زمان خود نمایندگی میکرد، بلکه این اصولیت را به جزئی از خصوصیات کارگر روسیه بدل کرده بود. این بلشویک‌ها بودند که در خطیرترین و تعیین کننده‌ترین لحظات، در مقطع یک جنگ امپریالیستی که تمام سوسیال دمکراسی بین‌المللی را به حمایت از بورژوازی خود جذب کرده بود، نه فقط انترناسیونالیسم را معنی کردند، بلکه کارگر روسی را عملا علیه بورژوازی خودی به میدان مبارزه قهرآمیز کشاندند. در عرصه اصول دمکراسی پرولتری، این بلشویک‌ها بودند که تجربه کمون را از طریق شوراها احیاء کردند و ایده امکانپذیری حکومت کارگران از طریق شوراها را در صفوف کارگران روسی به کرسی نشانندند. بلشویک‌ها برای تبدیل این اصول به اجزاء خودآگاهی طبقه کارگر روسیه نبردهای نظری تعیین کننده‌ای را، از ابتدای قرن بیستم تا خود انقلاب اکتبر، جلو بردند و رهبری

کردند.

بحث من در باره ناآمادگی نظری دقیقا به همان قلمروهایی برمیگردد که بلشویک‌ها، مستقل از اینکه به مثابه تئورسین‌های مارکسیست احاطه علمی به مساله داشتند یا خیر، صف‌بندی نظری و ایدئولوژیکی طبقه کارگر علیه بورژوازی را تعمیق نکرده بودند. عرصه‌هایی که تا آن زمان به عرصه اصلی جدال ایدئولوژیکی طبقات تبدیل نشده بود، و خودویژگی هویت سیاسی پرولتاریا در آن عرصه‌ها برجسته نشده بود. اشکالات نظری یک جریان، یک حزب، و از جمله حزب بلشویک میتواند متعدد باشد. ممکن است کسی نشان بدهد که بلشویک‌ها در مورد مساله زن و یا مناسبات درون حزبی و یا حق ملل در تعیین سرنوشت و غیره، اشکالاتی داشته‌اند. بحث ما این است که این نواقص اگر هم به فرض وجود داشتند، به عامل تعیین کننده و یا ضعف نظری تعیین کننده در سرنوشت بعدی انقلاب تبدیل نشدند. ناآمادگی اساسی، به همان معنای اجتماعی‌ای که توضیح دادم، به مساله تبیین وظایف

اقتصادی پرولتاریا و تدقیق فرمان و منشور پرولتاریا برای تحول مناسبات اقتصادی در جامعه روسیه برمیگردد. بعبارت دیگر صرف وجود این یا آن "انحراف" تئوریک برای توضیح ناکامی یک حزب و یک جنبش کافی نیست. هر نقص تئوریک از جایگاه یکسانی در قلمرو پراتیک برخوردار نیست، هر چند هر کدام ممکن است در مقطع خاصی به عامل بازدارنده تعیین کننده‌ای بدل شود. شرایط اجتماعی و تاریخی و خصوصیات مقاطع تعیین کننده در مبارزه طبقاتی جایگاه "انحراف نظری" معین را تعیین میکنند. ما باید بر آن نقاطی در نگرش بلشویسم و پرولتاریای روسیه پس از انقلاب ۱۹۱۷ انگشت بگذاریم که ناتوانی آنها را در قبال مسائل واقعی و مادی و تعیین کننده در آن شرایط معین باعث میشود و نه "انحراف" و "عدول" آنها از اصول تئوریک. این را از این بابت تاکید میکنم که به نظر من این هیچ فضیلتی نیست که انسان برود و به تاریخ عقاید در حزب بلشویک دقیق بشود و هر جا بوخارین، تروتسکی، زینوویف، استالین و یا حتی خود لنین و دیگران نکته‌ای

را طرح نموده‌اند و یا سیاستی را پیش کشیده‌اند که از نظر تئوریک قابل ایراد است، روی آن انگشت بگذارد و آن را جزء لیست خود در مورد علل شکست انقلاب کارگری در روسیه ذکر کند. نظر فلان رهبر در باره دمکراسی درون حزبی، رفتار استالین با اطرافیان خود، شیوه برخورد او به مساله ملی، فلان سخنرانی زینوویف در کمینترن، و غیره همه در تعریف چهارچوب نظری شکست هم ارز نیستند. بنظر من حزبی که به فرض دمکراسی درونی‌اش معیوب می‌بود، حزبی که در باره مساله ملی به چپ و راست میزد، حزبی که در باره رضا خان تحلیل اشتباهی میداد نیز ممکن بود از درون مباحثات مربوط به "سوسیالیسم در یک کشور" سربلند و در اس پرولتاریای سوسیالیست بیرون بیاید، مشروط بر اینکه این بخش تفکرش به اندازه کافی روشن و سوسیالیستی بوده باشد و در رویارویی با بورژوازی و تمایلات او به اندازه کافی در سطح جامعه بیان و نمایندگی شده باشد. ما هیچ فضیلتی در تبدیل تاریخ انحطاط انقلاب کارگری در شوروی به تاریخ لغزش‌های فکری

در حزب بلشویک، و از این طریق مقطع شکست را هرچه بیشتر به ۱۹۱۷ نزدیک کردن نمی‌بینیم. باید مقطع تعیین کننده و ضعف نظری تعیین کننده را یافت. حزبی که از مقاطع تعیین کننده تاریخی سربلند بیرون بیاید (همانطور که بلشویک‌ها با هر کم و کسری از دوره کسب قدرت سربلند بیرون آمدند)، نواقص حاشیه‌ای خود را در سیر حرکت روبه جلو و پیشبرد جامعه و طبقه خود اصلاح خواهد کرد.

بنظر من کمبود نظری اساسی، عدم تدقیق اهداف و روشهای اقتصادی پرولتاریای سوسیالیست بود. این کمبود زمینه‌های تاریخی معینی داشت. همانطور که گفتم، ترقیخواهی اقتصادی بورژوازی روسیه، ایده "روسیه آباد و صنعتی"، برای دوره‌ای طولانی نقد نشده باقی ماند. این مساله که کدام مناسبات تولیدی معین و کدام اشکال اقتصادی باید در روسیه برقرار شود، تحت الشعاع نقد عقب ماندگی موجود قرار گرفت. تکیه مداوم رهبران حزب در دوران پس از انقلاب به این فرمول که "باید از بورژوازی

بیاموزیم" خود گواه این واقعیت است که تحول اقتصادی عموماً با وجه کمی تولید و بهبود ابزار تولیدی تداعی می‌شود و نه دگرگونی مناسبات تولیدی، یعنی عرصه‌ای که در آن هیچ چیز برای آموختن از بورژوازی وجود ندارد و اتفاقاً پرولتاریا باید روش خود را برخلاف تمام پراتیک اقتصادی بورژوازی، چه در روسیه و چه در آلمان، دنبال کند.

اما، ریشه‌های این محدودیت در نگرش به وظایف اقتصادی پرولتاریا را نباید صرفاً در خود روسیه جستجو کرد. عامل مهمتر شاید کل آموزش سوسیال دمکراسی و بین‌الملل دوم در این زمینه است. افق و نگرش بین‌الملل دوم برای دوره‌ای طولانی تفکر سوسیال دمکراسی روس را تحت تاثیر خود داشت.

بین‌الملل دوم تعبیرات معینی از مارکسیسم بدست میداد، و این تعبیرات است که به سهم خود استنباطات ناسیونالیستی را امکانپذیر می‌سازد. سران همین بین‌الملل بودند که پس از چندی خود به مدافعان بورژوازی خودی

در جنگ جهانی تبدیل شدند، و میبینیم که در تکامل خود این سوسیال دمکراسی چگونه ناسیونالیسم خود را در طرح استراتژی‌های اقتصادی و سیاسی ملی، معطوف به بازار داخلی کشور خود، تکامل میبخشد. سوسیال دمکراسی روس برای دوره‌ای طولانی اصول مارکسیسم را به روایت این بین‌الملل و رهبران آن درک میکند و میشناسد. جدائی بلشویک‌ها از نفوذ فکری و عملی بین‌الملل دوم یک پروسه گام به گام بود. این پروسه نقاط و مقاطع تاریخی و تعیین کننده‌ای دارد. اما مساله مهم این است که این پروسه تا مقطع ۱۹۱۷ بطور کامل و قطعی طی نشده است. وقتی برای مثال تبیین اقتصادی جریان استالین و تروتسکی هر دو را از سوسیالیسم و سرمایه‌داری در نظر بگیریم، یعنی دیدگاهی که سرمایه‌داری دولتی و مالکیت دولتی بر وسائل تولید را کمابیش به معنای مالکیت سوسیالیستی و اشتراکی میفهمد، تاثیرات فکری بین‌الملل دوم را مشاهده میکنیم.

دو پایه اصلی در تفکر بین‌الملل دوم را میتوان بعنوان اساسی‌ترین

نقاط ضعف نظری جنبش مارکسیستی در این دوره و بمثابه پایه‌ها و زمینه‌های مهمی برای خلع سلاح شدن نظری کمونیسم در مواجهه با مسائل تکامل انقلاب اکتبر در اواخر دهه ۲۰، ذکر کرد. اول، تبدیل تئوری انقلاب پرولتری به "علم" تکامل تدریجی و اولوسیونیستی جامعه، یعنی همان دیدگاهی که محور خود را رشد نیروهای مولده قرار میدهد و آنرا به موتور محرکه تاریخ جامعه تبدیل میسازد. همان دیدگاهی که تحولات اجتماعی را انعکاس صاف و ساده رشد کمی و کیفی وسائل تولید می‌انگارد و از مبارزه طبقاتی و پراتیک انسانی در پیشرفت تاریخ اجتماعی انتزاع میکند. عامل انسانی، عامل انقلابی و مفهوم دوره انقلابی در این تفکر جای تعیین کننده ندارد، و لذا جایی برای نقش پراتیک طبقه انقلابی باز نمیکند. از نظر فلسفی، این دیدگاه بر یک ماتریالیسم مکانیکی و تقلیل‌گرایانه متکی است. این آن متدولوژی است که بخش اعظم چپ امروز بکار میبندد. این روایتی از مارکسیسم است که هم امروز هم بیش از تئوری انقلابی خود مارکس رواج

دارد. در اطراف خود معتقدین به این نظرات را به وفور مشاهده میکنیم. کسانی که برای فراخوان انقلاب سوسیالیستی در قرن بیستم، منتظر رشد صنعت در هر تک کشور هستند، کسانی که نقش خود را در مبارزه سیاسی تسهیل کردن قدرت‌یابی اقلاری میدانند که به رغم آنها قادرند، نیروهای مولده را رشد بدهند، مدافعان انقلاب مرحله‌ای و غیره، همه اینها مستقیم و غیر مستقیم هنوز تحت تاثیر روایت بین‌الملل دوم از مارکسیسم قرار دارند. اجازه بدهید در حاشیه نمونه‌ای را ذکر کنم. معمولا به ما گفته میشود که بلشویک‌ها انترناسیونالیست بودند و لذا معتقد بودند که بدون انقلاب آلمان انقلاب روسیه به پیروزی نمیرسد. به ارزش "انترناسیونالیستی" چنین تبیینی بعدا میپردازم. اما بگذارید نگاه کنیم و ببینیم واقعا، آنها که در مباحثات اقتصادی سالهای ۱۹۲۴ به بعد از این دیدگاه دفاع کردند، چه تبیینی از مساله بدست میدادند. بحث محوری که در دفاع از این تز (اساسا توسط زینوویف) مطرح میشود اینست که آلمان یک اقتصاد صنعتی

پیشرفته است. این اقتصاد میتواند سوسیالیسم را بطور واقعی معمول دارد و روسیه "عقب مانده" به تنهائی قادر به برقراری مناسبات سوسیالیستی نخواهد بود. این نمونه زنده تفکری است که از آن حرف میزنم. به این کاری ندارم که اقتصاد آلمان در ۱۹۱۷ در مقایسه با اقتصاد کره جنوبی امروز چه چیزی میتواند باشد و آن توسعه صنعتی که "سوسیالیسم را ممکن میکرد"، با استانداردهای جوامع نیمه صنعتی امروز در چه حدی بود. مساله من اینست که در دیدگاه زینوویف و دیگران برای امکانپذیری سوسیالیسم، امکانپذیری لغو مالکیت بورژوایی و برقراری مالکیت اشتراکی، بدوا چشم به امکانات صنعتی دوخته میشود. این دیدگاه است که با روح مانیفست کمونیست و با روح ایدئولوژی آلمانی که عصر حاکمیت سرمایه را مفروض میگیرد و امکانپذیری سوسیالیسم را، حتی ۶۰ سال پیش از زینوویف اعلام میکند، مغایر است. این سوسیال داروینسم و یک دترمینیسم اقتصادی پیش پا افتاده است که حاضر نیست قدرت واقعی پرولتاریای انقلابی را

ببیند و در عوض برای کسب اجازه برای معمول داشتن سوسیالیسم به نیروهای مولده و رشد صنعتی توجه دارد.

خلاصه کلام، اولین تاثیر فکری بین الملل دوم این بود که طبقه کارگر روسیه و حزب پیشرو آن از پیش امکانپذیری ایجاد مناسبات اقتصادی سوسیالیستی در روسیه را عمدتا به دلیل "عقب ماندگی اقتصادی" این کشور در استراتژی خود کمرنگ کرده بود. استراتژی حزب اتکاء به پیروزی انقلاب آلمان بود که البته یک احتمال واقعی تاریخی بود.

رگه نادرست دیگر در تفکر بین الملل دوم، تقلیل خود ایده سوسیالیسم، مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، به مالکیت و اقتصاد دولتی است. این تفکر هم امروز هم نه بر سر احزاب سوسیال دمکرات رسمی، بلکه بر بخش اعظم چپ رادیکال غلبه دارد. امروز مدافعان شوروی برای سوسیالیستی قلمداد کردن این کشور به فقدان مالکیت شخصی بورژوائی بر وسائل تولید در این کشور و غلبه مالکیت دولتی انگشت میگذارند.

بخش اعظم منتقدین این تبیین از سوسیالیسم را میپذیرند و هم و غم خود را صرف این میکنند که نشان بدهند "دولت شوروی پرولتری نیست" و لذا مالکیت دولتی در این مورد معین معادل سوسیالیسم نیست. تقلیل سوسیالیسم به اقتصاد دولتی به عینه یک تحریف بورژوائی در تئوری مارکسیسم است. این آن تبیینی است که بورژوازی در سطح بین المللی رواج میدهد و متاسفانه تا امروز مقاومت جدی نظری ای توسط مارکسیستها در مقابل این تحریف بنیادی در افق اقتصادی طبقه کارگر صورت نگرفته است.

محور چنین تبیین بورژوائی از سوسیالیسم، ارزیابی ای بورژوائی از سرمایه داری است. در این دیدگاه سرمایه داری نه به اعتبار کار و سرمایه، بلکه به اعتبار رابطه سرمایه ها با هم شناخته میشود. این دیدگاه سرمایه دار منفرد و لذا دیدگاه بورژوازی به سرمایه داری است. رقابت و آنارشی تولید، اساس و بنیاد سرمایه داری فرض میشود. و لذا در مقابل آن، بعنوان آنتی تز سرمایه داری، مالکیت دولتی و

برنامه‌ریزی قرار داده میشود. تمام جریاناتی که سرمایه‌داری را بر اساس وجود رقابت درک میکنند، سوسیالیسم را به مالکیت دولتی تنزل میدهند. این، یک قاعده عمومی است. برای مارکس، و برای ما بعنوان مارکسیست‌هایی که اساس نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری را دریافته‌اند، درک این نکته ساده است که سرمایه در قلمرو تولید اجتماعی و به اعتبار رابطه‌اش با کار مزدی تعریف میشود. رقابت و تعدد سرمایه‌ها شکل وجودی و تاکنونی غالب سرمایه‌داری است. شکل خارجی شدن ماهیت درونی آن است. اما این ماهیت درونی بر اساس این شکل تعریف نمیشود. دارای محتوای اقتصادی معینی است و آن کالا شدن نیروی کار و استثمار آن است. مارکس تولید ارزش اضافه، یعنی تعیین تولید اضافه بصورت ارزش اضافه را اساس سرمایه‌داری میداند و این را تنها حاصل کالا شدن نیروی کار و غلبه شیوه مزدی کار میداند. برای ما آلترناتیو سرمایه‌داری، لغو مالکیت بورژوازی، لغو کار مزدی و برقراری مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید است.

از این میراث‌هاست. اما نکته مورد نظر من اینست که این گسست به تمام و کمال انجام نشد و حاصل فکری آن در ابعادی اجتماعی به خودآگاهی قشر پیشرو طبقه کارگر و حزب پیشرو آن بدل نشد. مباحثات مربوط به "سوسیالیسم در یک کشور"، یعنی مباحثات مربوط به آینده اقتصادی انقلاب که در سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ صورت گرفت قربانی این تنگی افق و ناآمادگی حزب کارگران پیشرو برای انجام تحول بنیادی‌ای بود که تداوم پیروزی انقلاب کارگری آن را ایجاب میکرد. آنچه که لنینیسم در یک دوره چندین ساله علیه آن جنگیده بود، بار دیگر تحت فشارهای واقعی اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی، اینبار با سردمداران نظری جدید خود، بر پراتیک حزب طبقه کارگر غلبه یافت. نه فقط جامعه روسیه در جهت تکامل انقلاب پرولتری در عرصه اقتصادی جلو نرفت، بلکه حتی بین‌الملل کمونیستی‌ای که لنینیسم در برابر سوسیال دموکراسی بر پا داشته بود، خود بار دیگر به ابزار منافع و افق ناسیونالیستی در یک کشور معین بدل شد.

پیش نویس برنامه سوسیال دموکراسی روس و بخش اعظم مباحثات اقتصادی درون این جریان حاکی از غلبه این نگرش نادرست انترناسیونال دوم است. نگرشی که در آن سرمایه‌داری و بحران این نظام بر مبنای رقابت و هرج و مرج تولید تعریف میشود. جوهر اجتماعی و طبقاتی سرمایه به یک نمود معین آن تنزل داده میشود و لاجرم برای برقراری سوسیالیسم، نابودی این نمود معین، یعنی رقابت و مالکیت متعدد بر سرمایه‌ها، هدف گرفته میشود. همانطور که گفتم تنزل سوسیالیسم به اقتصاد دولتی در این دیدگاه اجتناب ناپذیر خواهد بود.

این میراث فکری انترناسیونال دوم، بعلاوه پایه‌های روسی ناسیونالیسم در سوسیال دموکراسی روسیه که قبلاً به آن اشاره کردم، افق کمونیسم روسیه را در مورد تحولات اقتصادی از لحاظ تاریخی ممکن در فردای انقلاب کارگری محدود میکرد. بازهم تاکید میکنم که تاریخ حزب بلشویک و انقلاب کارگری در روسیه تاریخ گسست

سئوالات گرهی در یک موضعگیری اصولی

آنچه گفتیم باید قاعدتاً رئوس کلی و شیوه برخورد ما به مساله شوروی را روشن کرده باشد. همانطور که گفتیم قصد ما در این بحث اثبات تحلیلی تزه‌های ما نیست، بلکه بیان آنها به منظور روشن شدن اختلاف نظرات ما با سایر انتقادات موجود از تجربه شوروی است. به این منظور ادامه بحث را با پاسخگویی مختصر به برخی سئوالات کلیدی در باره شوروی دنبال میکنیم.

۱- ماهیت دولت بلشویکی

انقلاب اکتبر بدون تردید دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه برقرار ساخت. ما این انتقاد ظاهراً رادیکال، اما در واقع راست و بورژوائی را نمیپذیریم که آنچه در روسیه برقرار شد دیکتاتوری طبقه کارگر نبود. آن جریان‌ها چپ که چنین ادعائی دارند، عمدتاً به رابطه حزب و طبقه و نحوه دخالت توده‌های طبقه در ساختار قدرت اشاره میکنند. دیکتاتوری پرولتاریا، میگویند، باید قدرت متشکل و سازمانیافته

کل توده‌های طبقه کارگر بر مبنای یک مناسبات اداری "دمکراتیک" باشد. در روسیه گویا چنین نبوده و لذا ادعا میشود که دولت بلشویکی - شورائی دیکتاتوری پرولتاریا نبود. این به نظر ما انتزاع کردن از طبقه واقعی با محظورات واقعی سیاسی و عملی‌اش و انتزاع از شکل مادی‌ای است که دیکتاتوری پرولتاریا در گام اول، هنگامی که از بطن جامعه قدیم سر بر میکند، بخود میگیرد. این به معنی قضاوت کتابی و محکوم کردن ملانقطی پرولتاریای واقعی و دولت واقعی اوست. این به معنای امکان عملی ندادن به طبقه کارگر و تخطئه مبارزه و قدرت اصیل او به بهانه معایب و نواقص نحوه اعمال قدرت اوست. این ایده‌آلیسم است و معنای عملی آن منتفی کردن از پیشی امکان پیروزی کارگران است. در مورد این بحث قبلاً، چه در سمینارهای شوروی و چه در مقالاتی نظیر دولت در دوره‌های انقلابی نظر خود را تشریح کرده‌ام.

آیا معنی این موضع ما لاقیدی به نحوه عملی کارکرد و اشکال و ساختارهای دیکتاتوری

پرولتاریاست؟ ابداء. معنی این حرف اینست که ما محدودیت‌های تاریخی و مادی یک طبقه، که حاصل داده‌های جامعه کهنه و نیز فشارهای ناشی از رویارویی خشونت‌بار طبقاتی در شرایط انقلابی است را درک میکنیم و به حساب می‌آوریم. بدیهی است که به درجه‌ای که طبقه کارگر بتواند بدون فوت وقت دیکتاتوری خود را به اشکال اعمال اراده توده‌های وسیع طبقه و به ساختارهای تعریف شده و دمکراتیک متکی کند، طبقه قدرتمندتری خواهد بود. اما صحبت بر سر فرصت تاریخی معین و شرایط تاریخی معین است. اگر طبقه کارگری نتوانست چنین کند، اگر نتوانست الگوی مطلوب و تصویر از پیشی خود از دیکتاتوری پرولتاریا را فوراً عملی سازد، ما جزء کسانی نخواهیم بود که منکر نفس حکومت کارگران میشوند و دیکتاتوری پرولتاریا را، که در صحنه تاریخ واقعی بطور عملی دیکتاتوری پرولتاریاست، تخطئه میکنند و خلع لقب مینمایند. کارگران و احزاب کارگری باید بدانند که در سیر تاریخ واقعی بارها در چنین شرایطی قرار خواهند گرفت. شرایطی که در آن قدرت را

کارگران بدست خواهند گرفت، اما فوراً و بلافاصله ماتریال اجتماعی لازم را برای شکل دادن به یک حکومت طبقاتی منطبق با الگو نخواهند یافت. اتفاقاً تاریخ حزب بلشویک گواه پایمردی پرولتاریای روسیه در حفظ حاکمیت خود علی‌رغم کمبودهای واقعی است.

۲- انحرافات و ایرادات نظری، سیاسی و اداری پس از انقلاب اکتبر

ما رخ دادن یک سیر انحطاط و عقب‌گرد سیاسی در انقلاب روسیه را انکار نمی‌کنیم. مساله ما توضیح مکان واقعی این مشاهده در تحلیل علل شکست انقلاب روسیه است. ما در بحث خود تکیه اساسی را بر معضل تحول اقتصادی جامعه گذاشته‌ایم و علت اساسی شکست انقلاب کارگری روسیه را ناتوانی حزب و طبقه پیشرو در دست بردن به بنیاد اقتصادی جامعه موجود و واژگون کردن آن دانسته‌ایم. ممکن است به ما ایراد گرفته شود که علت اساسی این ناتوانی در عرصه سیاسی و در عقب‌گردهای حزب و دولت کارگری جستجو

شود. چه بسا ظهور بورکراتیسم، تضعیف دموکراسی درون حزبی، کاهش اقتدار ارگانهای کارگری و توده‌ای در مقایسه با حزب و دولت، سازش‌های متعدد با نهادهای کهن و یا فشارهای عملی بورژوازی و غیره، عواملی بودند که تا سال ۱۹۲۴ دیگر امکان پیشروی را در عرصه اقتصادی از پرولتاریا سلب نموده بودند. این یک ایراد است. ایراد دیگر ممکن است این باشد که اصولاً وظیفه پرولتاریای روسیه گذار به امر تحول اقتصادی نبود. مساله اصلی حفظ دولت پرولتری، حفظ خلوص و اصولیت آن و کمک به امر گسترش انقلاب در سطح جهانی بود. اقتصاد روسیه میتوانست در این مدت سرمایه‌داری دولتی و یا هر شکل دیگری بخود بگیرد. ما هیچیک از این دو شیوه برخورد را نمی‌پذیریم. در مورد این ایراد دوم قبلاً صحبت کرده‌ام. بنظرم این ذهنی‌گرائی و استنکاف از پاسخگوئی به مسائل مادی و واقعی یک انقلاب اجتماعی معین است. انتظار، ولو انتظار فعال، برای انقلاب جهانی نمیتواند جای پیشروی یک انقلاب معین در یک مقطع معین بنشیند. مساله دورنمای اقتصادی

روسیه در سالهای ۱۹۲۴ به بعد بطور جدی طرح میشود و باید به آن پاسخ میدادند. سرمایه‌داری دولتی و یا "هر شکل دیگر" پاسخ مساله نیست. اینجا مقطعی است که بالاخره انقلاب کارگری در روسیه باید فرمان اقتصادی خاص خود را صادر کند و گرنه حتی اقتدار سیاسی خود را از دست میدهد.

اما در مورد نکته اول، یعنی تقدم تحلیلی انحرافات سیاسی در بحث علت‌یابی شکست انقلاب کارگری، باید با تفصیل بیشتری صحبت کنم. بنظر من باید تفاوت‌های جدی‌ای قائل شد میان انحطاط سیاسی‌ای که منعکس‌کننده یک زیربنای مادی و اقتصادی باز تولید شونده عقب مانده و بورژوایی است و آن لغزش‌ها و نواقص و گرایش‌ها نامطلوب سیاسی‌ای که هنوز به عنوان یک پدیده اجتماعی باز تولید نمیشوند و در واقع از کمبودها و فشارهای لحظه‌ای تنگنای مقطعی و یا از نیروی عادت و پرورش قدیمی نیروهای پیشرو ناشی میشوند. لغزش‌های سیاسی و نظری متعددی از همان فردای انقلاب اکتبر وجود دارد.

گرایش‌ها نامطلوب متعددی در جهت‌سازش با نهادهای جامعه کهنه، رشد بوروکراسی، تضعیف دموکراسی درون‌حزبی، کاهش قدرت ارگانهای عمل‌مستقیم کارگران و اجتناب از تعمیق دگرگونی سیاسی در زندگی حقوقی و فرهنگی و غیره به چشم می‌خورد، اما اینها برای ما لیستی از دلایل شکست بدست نمیدهند، چرا که هنوز جدال تعیین‌کننده پرولتاریا بر سر تحول اقتصادی فرا نرسیده. این جدال در دهه ۲۰ آغاز شد. اگر در این جدال آلترناتیو مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، آلترناتیو پرولتری در زمینه دورنمای اقتصاد روسیه تفوق مییافت، آنگاه این گرایش‌ها سیاسی و اداری نامطلوب، نه فقط از هر نوع پایه مادی برای بقاء خود محروم میشدند، بلکه در سیر تحول عمیق اقتصادی جامعه کم‌رنگ میشدند و جای خود را به روشها و عملکردهای سیاسی منطبق با این اقتصاد در حال تحول و با این پیشروی مجدد انقلاب در تعیین‌کننده‌ترین عرصه خویش میدادند. اما اگر همانطور که در عمل پیش آمد، آلترناتیو ناسیونال-صنعتی بورژوازی افق

حرکت اقتصادی روسیه را شکل میداد، آنگاه همین لغزش‌ها و نواقص که در فردای انقلاب عناصر فرعی، تصادفی و غیر تعیین‌کننده در سرنوشت انقلاب بودند، این بار به اجزاء ارگانیک و بازتولید شونده روبنای سیاسی بدل میشدند. بنابراین تبدیل لغزش‌ها و نواقص سیاسی و حقوقی و اداری، به یک انحطاط همه‌جانبه سیاسی بدوا مستلزم تعیین تکلیف مساله اقتصادی به نفع یک زیربنای اقتصاد بورژوازی و یک سیر توسعه اقتصادی کاپیتالیستی بود. مثال بوروکراسی نمونه خوبی برای توضیح این مساله است. دولت کارگری زیر فشار اوضاع پس از انقلاب به سازش‌های متعددی دست زد. ارتش سرخ از استخوان‌بندی ارتش تزاری استفاده کرد. ادارات را بر دوش بوروکرات‌ها بنا کردند، به اقشاری در جامعه امتیاز دادند تا از ظرفیت‌های تخصصی و اداری آنها استفاده کنند. همه اینها بی‌شک گواه وجود گرایش‌ها نامطلوبی در عرصه سیاسی و اداری است. اما بوروکراتیسم قبل از مباحثات اقتصادی دهه ۲۰، نشانه سازش طبقه پیشرو با فشارهای خارجی

است که بر او تحمیل میشود. ما میتوانیم این سازش را کلا و یا بعضا اجتناب‌پذیر بدانیم، اما در این نمیتوانیم تردید کنیم که این گرایش‌ها دارد به نیروی پیشرو تحمیل میشود.

دهها نمونه از مباحثات رهبران بلشویکی وجود دارد که نشان میدهد آنها بر وجود این گرایش‌ها نامطلوب واقف بوده‌اند، از آن رنج میبرده‌اند و سعی در خنثی کردن آن داشته‌اند، اما در عین حال بعنوان سازش‌هایی موقت، گذرا، که با تثبیت اقتدار پرولتاریا غیر ضروری خواهند شد از آنها یاد میکنند. اما پس از دهه ۲۰، هنگامی که راه رشد متکی بر سرمایه‌داری برنامه ریزی شده دولتی، متکی به کارمزدی، به عنوان مبنای حرکت جامعه انقلاب کرده تثبیت شد، هنگامی که توسعه بورژوا-ناسیونالیستی مبنای بازتولید اجتماعی قرار گرفت، آنگاه دیگر بوروکراسی یک فشار و سازش تحمیل شده خارجی نیست. بلکه به یک جزء ارگانیک و باز تولید شونده روبنای سیاسی تبدیل میشود. اینجا دیگر ما داریم از بوروکراسی بعنوان یک

نهاد روبنایی متناسب با زیربنای اقتصادی جامعه و متناسب با دینامیسم تکامل مناسبات زیربنایی حرف میزنیم. شوراها پس از انقلاب اکتبر به دلائل مختلف و عمدتاً تحت فشار شرایط اضطراری تضعیف شدند. اما پس از تعیین تکلیف مساله روند حرکت اقتصادی به نفع افق بورژوا-ناسیونالیستی، دیگر علت انحطاط و غیبت شوراها و غلبه بوروکراسی را نباید در شرایط اضطراری و مقطعی جستجو کرد. بوروکراسی روبنای سیاسی متناسب با افق اقتصادی سرمایه‌دارانه و دولتی‌ای بود که در جامعه مستقر شد. در دوره اول شوراها تضعیف شدند تا شاید دولت کارگری از پس مشکلات برآید، در دوره دوم شوراها میبایست بطورکلی منتفی شوند تا مکانیسم تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی با منطق بورژوایی توسعه اقتصادی جامعه خوانایی پیدا کند.

بنابراین ما تفاوت زیادی میان انحرافات و ایرادات روبنایی جامعه روسیه بلافاصله پس از انقلاب (در سطح ایدئولوژیکی، سیاسی، فرهنگی و اداری و

غیره) و انحطاط سیاسی پس از دهه ۲۰ قائلیم. ایرادات سیاسی و روبنایی در دوره اول بنظر ما عواملی فرعی‌تر و حاشیه‌ای‌تر است که در تعیین سرنوشت انقلاب روسیه نقش تعیین کننده ندارند. اینها گرایش‌ها و نواقصی قابل جبران و قابل برطرف کردن هستند. اینها را نمیتوان بعنوان عوامل خصلت‌نما در تبیین انقلاب کارگری برشمرد. در دوره پس از دهه ۲۰، هنگامی که راه رشد بورژوا- ناسیونالیستی حاکم میشود، این خصوصیات روبنایی به اجزاء ارگانیک و بازتولید شونده یک سیستم اقتصادی و اجتماعی تبدیل میشوند. روبنایی که خصوصیات اساسی زیربنای تولیدی را در خود منعکس میکند.

اجازه بدهید از زاویه‌ای دیگر این مساله را توضیح بدهم. اگر تقسیم‌بندی‌ای را که در مقاله "دولت در دوره‌های انقلابی" به آن اشاره کرده‌ام، یعنی تقسیم‌بندی دوران پس از انقلاب به دوره‌ای به معنی اخص انقلابی و دوره ثبات دیکتاتوری پرولتاریا، در نظر بگیریم، آنگاه میتوان مساله را به این نحو بیان کرد. در دوره

اول، هنگامیکه مساله محوری انقلاب تثبیت دولت جوان کارگری بود، سازش‌های زیادی به طبقه کارگر تحمیل شد. این سازش‌ها نه غیر اخلاقی بودند و نه غیر اصولی. اکثراً از نیروی دشمن و شرایط اضطراری ناشی از مقاومت قهرآمیز بورژوازی بومی و بین‌المللی ناشی میشوند. انحرافات سیاسی و اداری در این دوره بر خلاف میل و خواست و طرح حزب پیشرو به آن تحمیل میشود. طبقه کارگر روسیه دوره اول را علیرغم همه این سازش‌ها با موفقیت پشت سر گذاشت. در سال ۲۴ دیگر دولت کارگری اقتدار سیاسی خود را علیه مقاومت بورژوازی به کرسی نشاند. اما درست به همین دلیل، مساله محتوای اقتصادی انقلاب کارگری و وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به مساله گرهی در تکامل انقلاب بدل میشود. یعنی انجام دادن آن انقلاب اقتصادی که بقول انگلس بدون آن پیروزی سیاسی طبقه به هیچ میانجامد. این انقلاب اقتصادی صورت نگرفت، زیرا طبقه کارگر و حزب پیشرو آن بطور مادی چنین افقی را در برابر خود نگذاشت. ناسیونالیسم و صنعت

گرایی بورژوازی، یعنی آلترناتیو ریشه‌دار و زمینه‌دار بورژوازی روسیه در طول قرن بیستم که سوسیال‌دمکراسی روس مرز خود را با آن به روشنی تعریف نکرده بود، از این مرحله انقلاب پیروز بیرون آمد. ماحصل اینکه نواقص و ایرادات سیاسی و اداری دوره اول نه فقط در نتیجه یک انقلاب عظیم اقتصادی، انقلابی که میبایست مالکیت اشتراکی را برقرار سازد، رفع و جبران نشد، بلکه با غلبه افق اقتصادی بورژوازی، با تعریف دورنمای اقتصادی بورژوائی تثبیت شدند. اینک دیگر این مشاهدات بعنوان روبنای مناسب با روند اقتصادی جدید بازتولید میشوند. بنابراین در هر دو دوره ما میتوانیم از این گرایش‌های انحرافی در روبنای سیاسی و ایدئولوژیک جامعه روسیه به عنوان عوامل غیر تعیین کننده حرف بزنیم. در دوره اول این عوامل در مقایسه با نیازهای طبقه کارگر به تثبیت نفس حاکمیت خود فرعی‌اند. در دوره دوم، این گرایش‌ها نه ابتدا به ساکن، بلکه محصول و معلول یک انحراف زیربنایی‌تر و اساسی‌تر، یعنی گزینش راه رشد بورژوازی برای جامعه روسیه‌اند.

به چند نکته همینجا باید اشاره کنم. اولاً ممکن است پرسیده شود که چرا ما انحرافات سیاسی و ایدئولوژیک دوره اول را قابل جبران میدانیم. بنظر من اگر کسی بپذیرد که آنچه از لحاظ اقتصادی در روسیه لازم بود یک انقلاب اقتصادی بود، اگر بپذیرد که چنین انقلابی در دهه ۲۰ هنوز بطور عینی ممکن بود، یعنی فرصت تاریخی انجام آن وجود داشت، آنگاه درک این مساله که چنین انقلابی با خود احیای شوراها، احیای وسیع‌ترین دمکراسی پرولتری در درون ساختار دولتی و حزبی، و زوال گرایش‌های بوروکراتیک را ببار می‌آورد دشوار نیست.

حرکت در جهت برقراری مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، حرکت در جهت اعمال کنترل واقعی کارگران بر اقتصاد و تصمیم‌گیری اقتصادی، بار دیگر تنه اشکال بوروکراتیک و بورژوازی در سطح سیاسی و اداری را مورد تعرض قرار میداد. مقاومت این اشکال بسیار از مقاومت کل سیستم اداری و سیاسی تزاریسم و بورژوازی روسیه کمتر میبود.

ما با این نگرش که گویا با دست بالا پیدا کردن استالین، با صادر شدن فلان قرار در باره حقوق فراکسیونها، با فلان دخالت شورای کمیساریای خلق در دامنه اختیارات شوراها و کمیته‌های کارخانه، دیگر فاتحه انقلاب و دمکراسی کارگری خوانده شده است و راه برگشت وجود ندارد، اختلاف جدی داریم. همین حزب پر از ایراد، در صورت وجود یک حرکت پیشرو در جهت مالکیت اشتراکی و اشکال سوسیالیستی تولید در آن، قادر بود از مباحثات اقتصادی دهه ۲۰ سربلند بیرون بیاید و به این ترتیب پایه‌های مادی رفع نواقص سیاسی و اداری و کمبودهای روبنایی جامعه را بوجود آورد. اشکال کار نه در این نواقص و ایرادات حزب، بلکه در نقص اساسی دیگری بود، و آن نداشتن افق روشن در باره اشکال مالکیت و تولید سوسیالیستی بود.

نکته دیگر اینست که با این تعبیر، ما آن دیدگاههایی را که اساس تحلیل خود را به گرایش‌های انحرافی روبنایی در حزب و جامعه روسیه متکی میکنند،

دیدگاه‌هایی که انحطاط انقلاب روسیه را انعکاس انحطاط سیاسی حزب و یا انحطاط اداری دولت روسیه می‌پندارند، مخالفیم. این انحطاط سیاسی معلول انحطاط اقتصادی انقلاب است و نه علت آن، و باید بعنوان نتیجه ناگزیر این انحطاط اقتصادی توضیح داده شود. از سوی دیگر ما آن اهمیتی را که برخی دیدگاهها به نقص دموکراسی در دوره اول انقلاب (بلافاصله پس از اکتبر) می‌دهند، درست نمی‌دانیم. این یک نگرش دموکراتیک به انقلاب کارگری است. ضمن اینکه قطعا می‌بایست تلاش شود تا دیکتاتوری پرولتاریا از همان آغاز گسترده‌ترین اشکال دموکراسی پرولتری را در بر گیرد، عدم موفقیت کارگران روسیه در این امر، علت اصلی شکست آنها نبود. علی‌رغم این کمبودها آنها یک مرحله تعیین کننده را با پیروزی از سر گذراندند. علت اساسی شکست نهایی کارگران در روسیه را باید در شکست اقتصادی طبقه در دهه ۲۰ جستجو کرد. اگر کارگر روسیه در این نبرد تعیین کننده در مرحله دوم پیروز میشد، آنگاه مشکلات و کمبودهای دوره اول بعنوان مشقاتی سپری شده، درد

زایمان یک جامعه نوین، سرجای خود قرار میگرفت و در تاریخ عمومی روسیه پس از انقلاب کمرنگ میشد.

۳- "سوسیالیسم در یک کشور" و سرنوشت اقتصادی انقلاب اکتبر

جامعه روسیه در ۱۹۲۳ دیگر مرحله اول انقلاب کارگری را به پایان رسانده است. قدرت سیاسی کارگران، علی‌رغم همه سازش‌ها، کمبودها و لغزش‌ها به هر حال در برابر مقاومت علنی سیاسی و نظامی بورژوازی پیروزمند و سربلند بیرون آمده است. اینک دیگر مساله بنیادی انقلاب روسیه، یعنی تکلیف تحول اقتصادی جامعه تحت دیکتاتوری پرولتاریا، بتدریج طرح میشود. این مساله‌ای است که در طی جدال‌هایی که بر محور بحث "سوسیالیسم در یک کشور" صورت گرفت تا ۱۹۲۹ دیگر بطور قطع یکسره روشن میشود. افق اقتصادی بورژوازی و راه رشد اقتصادی سرمایه‌دارانه در این دوره مسلط میشود و در دهه ۳۰ دیگر ما با حرکت عمومی جامعه در این راستا روبرو هستیم. در این دوره دیگر اصل تکامل

بورژوازی جامعه روسیه است و مبارزه کارگری مبارزه‌ای است در تقابل با این قانونمندی حرکت جامعه.

در مورد بحث "سوسیالیسم در یک کشور" اظهار نظر صریح در باره چند مساله ضروری است.

اولا، به اعتقاد ما، از لحاظ نظری، مستقل از بحث شوروی، برقراری سوسیالیسم در یک کشور، یعنی برقراری مناسبات متکی بر مالکیت اشتراکی، لغو کار مزدی و منطبق با خطوطی که مارکس از آن بعنوان فاز پائینی کمونیسم حرف می‌زند، کاملا امکانپذیر است، و نه فقط این، بلکه امری حیاتی در سرنوشت انقلاب کارگری است. برقراری سوسیالیسم وظیفه فوری و حیاتی هر طبقه کارگری است که قادر میشود در هر کشور قدرت سیاسی را بدست بیاورد. ما آن دیدگاه‌هایی را که به هر دلیل و توجیه، اعم از بحث "ضرورت انقلاب جهانی"، "عقب ماندگی روسیه"، "مرزبندی با استالینیسم و ناسیونالیسم" و غیره، امر ایجاد یک اقتصاد سوسیالیستی متکی به مالکیت اشتراکی و لغو

کارمزدی را از دستور پرولتاریای بقدرت رسیده در یک کشور خارج میکنند و آنرا به دوره‌ای دیگر حواله میدهند، مردود و غیر مارکسیستی میدانیم.

ثانیا، به اعتقاد ما، تمایزی که مارکس میان دو فاز کمونیسم تعریف میکند، تمایزی بسیار روشن و معتبر است که مستقیما به بحث وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا مربوط میشود. ما کمونیسم (فاز بالایی) را در یک کشور مقدور نمیدانیم. علت این اعتقاد این است که خصوصیات اصلی این فاز عبارتند از وفور اقتصادی، تکامل شگرف نیروهای مولده، دگرگونی بنیادی در موقعیت انسان در جامعه، اخلاقیات و غیره، و بالاخره زوال دولت، که ما اینها را در محدوده یک کشور قابل تحقق نمیدانیم. بعنوان مثال، مادام که مرزهای کشوری وجود دارند و این مرزها قرار است حد فاصل جوامع سوسیالیستی با جوامع سرمایه‌داری باشند، زوال دولت امری عملی نیست. اما سوسیالیسم، به معنی فاز پایینی نه تنها عملی، همانطور که گفتیم ضروری است.

ثالثا، باید تاکید کنیم که در پلمیک اقتصادی در درون حزب بلشویک در اواسط دهه ۲۰، "سوسیالیسم در یک کشور" پرچم و محمل عروج ناسیونالیسم بورژوایی بود به همان معنایی که قبلا اشاره شد، یعنی تفوق آلترناتیو بورژوایی برای حرکت جامعه در بعد تولید و بازتولید. عبارت دیگر، علی‌رغم اینکه عبارت "سوسیالیسم در یک کشور" بخودی خود متضمن انحرافی نیست، اما "سوسیالیسم در یک کشور"، بعنوان پرچم یک جریان معین، در یک دوره معین، در یک جامعه معین، سمبل یک حرکت ضد کارگری عظیم و نشانه توقف و شکست انقلاب روسیه بود. ما این جریان را بعنوان حاملین آلترناتیو بورژوایی در جامعه روسیه محکوم میکنیم. در آن شرایط معین، یعنی در شرایطی که کارگران قدرت را در دست داشتند، سوسیالیسم از حمایت وسیع توده‌ای برخوردار بود و به شاخص اساسی حقانیت هر گام و اقدامی تبدیل شده بود، در شرایطی که در آن بورژوازی هیچ نماینده مستقیمی در جدال‌های مربوط به سیر اقتصادی حرکت روسیه نداشت، این فرمولبندی

به شکل ناگزیر بیان ناسیونالیسم بورژوایی تبدیل شد. رشد سرمایه‌دارانه بازار روسیه، تحت نام "سوسیالیسم در یک کشور"، در برابر پرولتاریای انقلابی قرار داده شد.

در مقابل این جریان‌ها، مخالفینی که بوضوح متوجه عروج ناسیونالیسم بورژوایی تحت این پرچم شده بودند، به ایده "انقلاب جهانی" پناه بردند. این صف‌بندی نکات جالب توجه‌ای را مطرح میکند. در درجه اول این واقعیت که اختلاف نظر نه بر سر کلمه "سوسیالیسم"، بلکه بر عبارت "یک کشور" در این موضع فرموله شد، گواه این واقعیت است که تبیین مخالفین از "سوسیالیسم" با تبیین خط رسمی استالین تفاوتی نداشت. ظاهرا کسی در مورد اقداماتی که قرار بود سوسیالیسم نام بگیرد اختلافی حس نمیکرد و بحث گویا بر سر امکان‌پذیری همین اقدامات در محدوده "یک کشور" بود. حرکت بعدی انقلاب روسیه نشان داد که چگونه عملا جریان استالین پلاتفرم اقتصادی اپوزیسیون متحد (تروتسکی-زینوویف) را عملی ساخت و

چگونه تروتسکیسم با همین حرکت، تا ابد در قبال ساخت اقتصادی شوروی خلع سلاح شد. جریان "سوسیالیسم در یک کشور" از دیدگاه سوسیالیستی نقد نشد. "سوسیالیسم" این جریان که مجموعه‌ای از دولتی کردن اقتصاد، صنعتی شدن و رشد نیروهای مولده با حفظ کارمزدی بود، با هیچ آلترناتیو سوسیالیستی‌ای در مقابل قرار داده نشد. در جدال خط رسمی و اپوزیسیون، پرولتاریای سوسیالیست و هشدار انگلس در مورد ضرورت انقلاب اقتصادی پس از کسب قدرت، نمایندگی نشد.

نکته دوم اینکه همین واقعیت علل پیروزی هواداران "سوسیالیسم در یک کشور" را توضیح می‌دهد. در مقطعی که انقلاب روسیه به یک حلقه تعیین کننده در سرنوشت خود رسیده بود، یعنی در مقطع تعیین تکلیف امر انقلاب اقتصادی، اپوزیسیون اساسا در قبال قلمرو اقتصاد آلترناتیو نداشت. موضع "انقلاب جهانی" نمیتوانست سلاحی در رویارویی با بورژوازی باشد که در پس "سوسیالیسم

در یک کشور" به مساله مبرم و تعیین کننده جامعه، سیر حرکت اقتصادی پس از انقلاب، آلترناتیو ارائه میکرد. اپوزیسیون قربانی بی‌ربطی خود به تاریخ واقعی انقلاب کارگری روسیه شد.

به هر رو، وقتی در یک مقیاس وسیعتر تاریخی به این دوره از انقلاب روسیه نگاه میکنیم، متوجه میشویم که خط "سوسیالیسم در یک کشور" محمل عروج مجدد بورژوازی روسیه به قدرت است. این مستقل از نیات افرادی است که این خط را نمایندگی کردند. با برگزیده شدن راه رشد غیر انقلابی و سرمایه‌دارانه، با دور زدن امر انقلاب اقتصادی و کاهش دادن آن به اقتصاد دولتی و برنامه‌ریزی، خط استالین راه تکامل انقلابی جامعه روسیه و تداوم انقلاب کارگری در روسیه را مسدود کرد. در این میان اپوزیسیون و خط "انقلاب جهانی" در بهترین حالت نماینده رادیکالیسمی در حزب بلشویک است که این عقب‌گرد را بو میکشد، اما خود در اساس راه حل متفاوتی ندارد و به یک مقاومت بی‌فرجام بر مبنای یک پلاتفرم سیاسی-

دمکراتیک دست میزند. این موقعیت اپوزیسیون، در عین حال موجب شد تا بخش‌های رادیکال پرولتاریا، بخشی که از تضعیف شوراها، لغو کنترل کارگری، رشد بوروکراسی، کاهش سطح معیشت پرولتاریا و غیره ناراضی بود، اولاً در جامعیت خود نمایندگی نشود و ثانياً بطور حاشیه‌ای بدنبال اپوزیسیون کشیده شود که بر مبنای پلاتفرمی بسیار محدود و غیر انقلابی در برابر خط استالین قرار گرفته بود. اپوزیسیون که از نمایندگی کردن رادیکالیسم واقعی انقلاب، از نمایندگی کردن حرکت حیاتی انقلاب در جهت ایجاد یک دگرگونی عظیم در مناسبات اقتصادی، ناتوان بود.

اجازه بدهید در حاشیه به جنبه دیگری از مواضع اپوزیسیون اشاره‌ای بکنیم. امروزه خیلی‌ها، و از جمله برخی رفقا در سمینارهای خودمان، اعتقاد اپوزیسیون به "ضرورت انقلاب جهانی" و "امکان ناپذیری سوسیالیسم در یک کشور" را گواه "انترناسیونالیسم" آن میدانند. بنظر من این دیدگاه هیچ جنبه انترناسیونالیستی ویژه‌ای ندارد. چرا باید کسی که

معتقد است سرنوشت انقلاب روسیه، بدلیل عقب ماندگی روسیه از نظر صنعتی، به انقلاب آلمان گره خورده است، لزوماً انترناسیونالیست نام بگیرد؟ انترناسیونالیسم یعنی اعتقاد به هویت و خصلت بین‌المللی طبقه کارگر و دفاع از انقلاب کارگری در هر جا و همه جا، یعنی دفاع از انقلابات کارگری به اعتبار کارگری بودن آنها. اما اگر کسی از تحلیل مشخص خود به این نتیجه برسد که انقلاب در کشور "الف" از نظر تداوم خود، بدلائل مختلف، به انقلاب در کشور "ب" گره خورده است این هنوز هیچ حکمی در باره انترناسیونالیسم در دیدگاه او نمیدهد. این یک تحلیل مشخص است که میتواند کاملاً از موضع انقلاب در کشور "الف" صورت گرفته باشد. انسان میتواند انترناسیونالیست باشد و در عین حال با چنین تحلیل مشخصی از رابطه ناگزیر انقلاب در روسیه و آلمان موافق یا مخالف باشد. در مورد مشخص روسیه، اتفاقاً یک بحث ما اینست که استنکاف از جلوتر بردن انقلاب در روسیه، استنکاف از ادامه انقلاب پرولتری تا دگرگونی

بنیادی نظام اقتصادی در روسیه، خود مترادف با استنکاف از قرار دادن کارگر روسی در موقعیت یک نیروی انترناسیونالیست فعال و موثر است.

اما این موضع به اصطلاح انترناسیونالیستی اپوزیسیون، همانطور که قبلاً نیز اشاره کردم، در واقع خود محدودیت‌های نگرش اپوزیسیون، و وجه مشترک آن با خط رسمی، را در قبال نفس سوسیالیسم بمثابه مناسبات اقتصادی و اجتماعی معین و ملزومات آن در جامعه روسیه پس از انقلاب، بر ملا میکند. بحث تماماً بر سر این است که تنها انقلاب در آلمان صنعتی، میتواند آن سطحی از نیروهای مولده را که برای سوسیالیسم حیاتی است، در اختیار انقلاب پرولتری قرار بدهد. این دیدگاهی است که در آن امکان‌پذیری جلوتر بردن انقلاب روسیه تا حد انقلاب در اقتصاد روسیه از پیش منتفی اعلام شده است.

واقعیت اینست که انقلاب آلمان جایگاه تعیین کننده‌ای در استراتژی بلشویک‌ها داشت.

درونمای محتمل این انقلاب و افق عملی که چنین انقلابی در برابر پرولتاریای روسیه می‌گشود، خود یکی از عواملی بود که به تدقیق نشدن گام‌های بعدی انقلاب روسیه در زمینه تحول اقتصادی در خود روسیه، میدان داده بود. بلشویک‌ها به راستی تحقق افق اقتصادی خود را منوط به انقلاب آلمان کرده بودند. بی‌جهت نیست که بحث در باره دورنمای درازمدت‌تر اقتصاد روسیه تنها هنگامی بطور جدی در دستور قرار می‌گیرد که دیگر عدم وقوع یک انقلاب کارگری در آلمان، لااقل در کوتاه مدت، مسجل شده است. و باز بی‌جهت نیست که خط استالین دیدگاه خود را، در تقابل با نگرش سنتی حزب که در انتظار انقلاب آلمان و اروپاست، سوسیالیسم در یک کشور نام می‌گذارد.

جای تاسف است که حکمی که در تئوری بلشویسم، از تحلیل مشخص در باره شرایط مشخص در یک دوره معین ناشی شده بود، امروزه در نزد بخش اعظم چپ رادیکال به یک حکم تئوریک عام در باره امکان‌ناپذیری پیشروی

اقتصادی سوسیالیستی در محدوده یک کشور بدل شده و تصویری ایده‌آلیستی، مکتبی و انفعالی از انقلاب سوسیالیستی، جای درک زنده مارکس و لنین را گرفته است. درکی که در همان هشدار دو خطی انگلس در باره وظیفه پرولتاریا پس از کسب قدرت (و از جمله وظیفه کمون پاریس) منعکس است.

به هر حال، در مقطعی در انقلاب روسیه، که بطور واقعی آلترناتیو اقتصادی بورژوازی میبایست با آلترناتیو اقتصادی پرولتری مقابل قرار گیرد، در مقطعی که فرمان اقتصادی انقلاب کارگری، اشتراکی کردن تولید و لغو کارمزدی، میبایست به سیاست‌های روشن اقتصادی، اداری، حقوقی و تولیدی ترجمه شود و در برابر سرمایه‌داری دولتی که تحت پرچم سوسیالیسم در یک کشور طرح میشد قرار گیرد، مباحثات در حزب بلشویک در قالب جدل ناسیونالیسم و "انترناسیونالیسم" جلو رفت. تقابل سوسیالیسم و کاپیتالیسم در خود روسیه کم‌رنگ شد، و بدین ترتیب نه فقط در برابر ناسیونالیسم صف‌بندی واقعی

صورت نگرفت، بلکه با استنکاف از نقد سوسیالیستی آلترناتیو اقتصادی ناسیونالیسم، تسلط این گرایش در حزب بلشویک و در دولت شوروی تسهیل شد. نقد اقتصادی‌ای که وجود داشت، چهارچوب سرمایه‌دارانه خط رسمی را مورد تعرض قرار نداد، بلکه بر سر شتاب صنعتی شدن، رابطه با دهقانان و غیره متمرکز شد. در یک کلام موضوع اساسی انقلاب پرولتری، اقتصاد سوسیالیستی، در این مجادلات نمایندگی نشد.

۴- در مورد شوروی امروز

جامعه امروز شوروی سرمایه‌داری است. مباحثاتی نظیر شیوه تولید نوین، و یا اقتصاد دوره گذار مباحثات قابل قبولی نیست. بعلاوه، به اعتقاد ما اقتصاد شوروی سرمایه‌داری با خصوصیات سرمایه‌داری مسلط بر جوامع اروپای غربی و آمریکا نیست. به اعتقاد ما سرمایه‌داری که تحت نام سوسیالیسم، بدنبال یک انقلاب کارگری مستقر و تحکیم شده است، دارای خصوصیات ویژه‌ای است که باید آنرا شناخت و تحلیل

کرد. وجود کار مزدی، کالا بودن نیروی کار و سازمانیابی تولید اجتماعی بر مبنای کارمزدی، برای اثبات سرمایه‌داری بودن اقتصاد شوروی کافی است. اما آنچه که باید در زمینه ویژگی‌های این اقتصاد توضیح داده شود، در سطوحی کنکرت‌تر از این خاصیت عام و خصلت مشخصه سرمایه‌داری قرار می‌گیرد. مانند عامل تعدد سرمایه‌ها و رقابت، چه سیستمی در شوروی قوانین و ضروریات بنیادی سرمایه را بصورت قوانین خارجی و مادی بر سرمایه تسهیل میکند، ارتش ذخیره کار چه اشکالی در این جامعه به خود می‌گیرد، ارزش اضافه چگونه میان بخش‌های مختلف کل سرمایه اجتماعی و شاخه‌های مختلف تولید، توزیع و تقسیم میشود، نقش قیمت و بازار در این اقتصاد چیست. در اینجا وارد این مباحثات نمیشوم. این عرصه بسیار مهمی برای بحث، تحقیق و بررسی است. همینقدر لازم است نظر خودم را، از نظر جدلی، در مورد ماهیت اقتصاد شوروی ابراز کرده باشم. در این زمینه هم من و هم رفیق ایرج آذرین در نوشته‌های خود پیرامون

مباحثه سوئیزی و بتلهایم نکاتی را مطرح کرده‌ایم که قاعدتا باید خطوط اساسی موضع ما را روشن کرده باشد.

۵- یک درس پایه ای انقلاب کارگری در شوروی

عمدتا چپ رادیکال از تجربه شوروی درس "دمکراسی" گرفته است و یا درس ضرورت حفظ "خلوص ایدئولوژیک". همه تاکید میکنند که چگونه لغزش‌های نظری میتواند راه شکست انقلاب کارگری را هموار کند، چگونه نقض عنصر دمکراسی در تئوری سوسیالیسم و لذا لاقیدی در برابر نقض دمکراسی در مناسبات درون حزبی و یا در ساختار حکومت، میتواند تاثیرات مخربی برای انقلاب پرولتری ببار آورد. این جمع‌بندی‌ها، اگر از پایه مادی و تاریخی خود جدا نشود، البته مهم و با ارزش است. اما این هنوز مساله گرهی‌ای را که کمونیست امروزی باید از تجربه انقلاب روسیه بیاموزد، مساله‌ای که انگلس بر مبنای تجربه کمون بر آن تاکید نموده بود، دربر نمیگیرد. هیچ درجه خودسازی نظری ما

کمونیست‌های امروز، هیچ درجه آموزش نظری ما، هیچ درجه رشد اخلاقیات و روش‌های دمکراتیک در صفوف ما نمیتواند تضمین کند که در مقطعی که انقلاب کارگری شکل میگیرد، ما حزبی به قدرت، استحکام و روشن‌بینی حزب بلشویک داشته باشیم. آنچه که ما میتوانیم داشته باشیم و بلشویک‌ها متأسفانه آنطور که باید از آن برخوردار نبودند، داشتن افق روشن اقتصادی برای دگرگونی انقلابی جامعه پس از کسب قدرت توسط طبقه کارگر است. هرگاه طبقه کارگر قدرت را بدست بگیرد، جامعه بطور عینی این سؤال را در برابر او قرار خواهد داد که با این قدرت چه قرار است بکند. اگر این قدرت صرف ایجاد انقلاب در مناسبات اقتصادی جامعه نشود، اگر بنیاد مالکیت و تولید بورژوایی دگرگون نشود، اگر قدرت سیاسی طبقه کارگر چون ابزاری در خدمت برپاداشتن مالکیت اجتماعی و اشتراکی بر وسائل تولید و لغو کارمزدی قرار نگیرد، اگر این قدرت صرف ایجاد آن انقلاب اقتصادی نشود که محور روح انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا

را تشکیل میدهد، آنگاه هر پیروزی‌ای به شکست میانجامد، آنگاه حتی غلبه سیاسی کارگران امری موقت و در مقیاس وسیعتر تاریخی بی‌فرجام و بی‌سرانجام باقی میماند. این درس انقلاب کارگری در روسیه است.

پاسخ به چند سؤال

۱- اینجا در نقد تاکید ما بر مساله تحول اقتصادی گفته شد که رهائی سیاسی و اقتصادی باید بطور همزمان و "به موازات هم" انجام بگیرد، حال آنکه گویا ما رهائی اقتصادی را مقدم دانسته‌ایم. این یک بدفهمی از بحث ماست. اتفاقا بحث اینست که رهائی سیاسی بر رهائی اقتصادی پیشی میگیرد. تمام مساله اینجاست که ما میگوئیم کارگر روسی در اکتبر ۱۹۱۷ خلاصی سیاسی خود را بدست آورده بود، کارگر روسی در عرصه سیاسی به اهداف فوری خود رسید. حکومت را

بدست گرفت. در این مقطع طبقه کارگر آنجائی در قدرت نیست که موضوع اداره جامعه و سازماندهی تولید اجتماعی مطرح است. باز هم تاکید میکنم که بنظر ما انقلاب بلشویکی انقلاب کارگران بود. این انقلاب کارگران را در مسند قدرت نشاند و اسلحه‌شان را ضامن قدرت‌شان قرار داد. هیچ انقلابی در تاریخ بشر تا امروز به چنین اقدامی قادر نشده است.

بنظر من، آنطور که از ده‌ها بحث مارکس و لنین میفهمم، تصرف قدرت سیاسی به انقلاب اقتصادی پیشی میگیرد. عرضه کردن بحث ما بصورت عکس این و آنهم با این تذکر که رهایی سیاسی و اقتصادی باید "به موازات هم" جلو بروند، بسیار نادرست و ناموجه است. تنها دیدگاهی میتواند بحث ما را اینطور بفهمد که خود معتقد نباشد قدرت سیاسی واقعا بدست کارگران افتاده است و لذا در مقابل بحث ما مبنی بر ضرورت دگرگونی ساختار اقتصادی به نفع کارگران، تذکر میدهد که "آخر هنوز قدرت سیاسی در دست طبقه کارگر نبود". بگذارید یک بار دیگر این نکته را تاکید کنم. قدرت سیاسی

پس از اکتبر در دست طبقه کارگر بود. اما ابراز وجود طبقه کارگر در قدرت، همانطور که ابراز وجود بورژوازی در قدرت، اشکال متنوع و خاصی بخود میپذیرد. امروز قدرت سیاسی در دست بورژوازی است بدون اینکه هر بورژوازی بتواند راسا و مستقیما آنرا اعمال کند. هر طبقه‌ای برای اعمال قدرت خویش روش‌هایی دارد که آنهم بسته به دوره‌های مختلف تفاوت میکند. مارکس هنگامی که از دمکراسی پرولتری سخن میگوید، نه از دولت در حال جنگ کارگران، دولتی که در جریان سرکوب نظامی مقاومت بورژوازی است، بلکه از سیستم اداری جامعه، در دوره دیکتاتوری پرولتاریا حرف میزند. بحث ما، که به روشنی بیان شده و جای سوء تفسیر ندارد، اینست که قدرت سیاسی در ۱۹۱۷ بدست کارگران افتاد، طبقه کارگر جنگید و آن را حفظ کرد. اما درست آنجا که این قدرت میبایست کاربست تاریخی واقعی خود، یعنی زیر و رو کردن بساط مالکیت بورژوازی و کارمزدی، را پیدا کند، طبقه کارگر از پیشروی باز ماند، زیرا این قدرت برای چنین سیاستی بکار

گرفته نشد.

۲- در باره امکانپذیری تحولات سوسیالیستی در اقتصاد مطرح شد که بلشویکها با مساله عاجل تامین معیشت و گرداندن اقتصاد موجود مواجه بودند. باید بگویم که این بحث برای یک دوره، دوره بلافاصله پس از انقلاب تا تثبیت حکومت کارگری، درست است و برای دوره بعد نادرست. من اشاره کردم که اقدامات اضطراری بلشویکها در دوره اول کاملا قابل فهم است و نه از اهداف برنامه‌ای آنها، بلکه از نیازهای فوری معیشتی در جامعه ناشی میشود. اما در دوره بعد، که موضوع صحبت ماست، بحث اساسا حول وظیفه اقتصادی انقلاب کارگری، یعنی فرمان اثباتی انقلاب کارگری در عرصه اقتصادی است و اینجا دیگر جائی است که اگر قرار است بالاخره حرفی از سوسیالیسم باشد، باید مطرح شود. تصور میکنم تقسیم بندی ما از دوره پس از انقلاب به دوره انقلابی و دوران ثبات سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا نباید ابهامی در قبال شیوه برخورد ما به مسائل اقتصادی دولت شوروی در این دو

دوره متفاوت باقی گذاشته باشد.

۳- تذکر داده شد که شرایط در دوره پس از انقلاب چنان ضد دمکراتیک بود که اگر خط اصولی‌ای هم در آن زمان وجود میداشت سرکوب میشد. اولاً ما در این مشاهده سهیم نیستیم. به نظر من در درجه "فقدان دمکراسی" در این دوره بسیار غلو میشود. ثانیاً به فرض هم که چنین بوده باشد، قطعاً ما نسخه تضمین شده‌ای نداریم که گرایش‌های سیاسی را در برابر سرکوب محافظت کند. اما این هم که گویا در غیاب یک افق و خط مشی روشن پرولتاری در مورد آینده اقتصادی جامعه، با مطالبه غیر متمرکز شدن قدرت و دمکراتیزه شدن سیستم، تضمینی برای اصلاح مسیر انقلاب پیدا میشود را یک توهم میدانیم. قدرت در یک دوره انقلابی به هر حال گرایش به تمرکز دارد تا بتواند طبقه در قدرت را در جدالهای اساسی در جامعه نمایندگی کند. شکوه کردن از "جریاناتی که قدرت را قبضه کردند" ابداً شیوه برخورد راهگشایی نیست، و موعظه اینکه نباید چنین میکردند و این موعظه را جای تبیین شکست انقلاب

نشاندن از آنهم بدتر است. ما در این بحث میخواهیم امکان پذیری پیروزی سوسیالیستی را بحث کنیم و نه اجتناب ناپذیری آن را در صورتی که کمبودهای مورد نظر ما وجود نمیداشت. به هر حال هر گرایش باید در حوضه نبرد عملی نیرو بسیج کند و پیروز شود، ما میگوئیم در سالهای ۲۴ به بعد چنین گرایشی وجود نداشت. اگر داشت، آنگاه میشد بحث را حول چند و چون تقویت آن متمرکز کرد.

اجازه بدهید توضیحی هم در باره مساله "قبضه شدن قدرت توسط حزب" بدهم. باید بگویم در دوره معینی که مورد نظر منتقدین دمکرات انقلاب بلشویکی است، یعنی در سالهای اول پس از انقلاب اکتبر، اتفاقاً قدرت اصولاً توسط کسی "قبضه" نشد. قدرت چنان پخش شد و در سطح ملی توسط تشکلهای مختلف کارگران و زحمتکشان اعمال میشد، که تا چند سال حتی استاندارد کردن قوانین و سیاست‌های دولتی، استاندارد کردن ارگانها و نحوه تصمیم‌گیری در عرصه‌های مختلف، استاندارد

و متمرکز کردن دادگاهها و قوانین مجازات، امکانپذیر نبود. حتی مصوبات شورای مرکزی لزوماً در سطح محلی و در درون شوراهای محلی برد قطعی نداشت. بر خلاف آنچه که از ورای عینک دمکراسی بورژوازی بصورت قبضه شدن قدرت دیده میشود، تجربه سالهای پس از انقلاب تجربه قانونگذاری و اعمال اراده محلی است. این حرف همانقدر پوچ است که حرف لیبرالهایی که معتقدند آخوندها در ایران فوراً "قدرت را قبضه کردند". همه ما شاهد بودیم که در دوره پس از قیام دوره بی قدرتی تعمیم یافته ارگانها رسمی دولتی و دوره تشتت در زمینه اعمال قدرت بود. در شوروی هم تا مدتها مساله این بود که حتی ملاک‌های یکسانی در مناطق مختلف کشور برای مجازات مجرمین، سازماندهی مسائل اجتماعی و غیره وجود نداشت. قدرت رسمی و مستقیم حزب بلشویک که قدرت را ظاهراً "قبضه" کرده بود، چندان از شهرهای اصلی فراتر نمیرفت. قدرت واقعی بلشویسم در پخش کردن قدرت به کانون‌های محلی کارگران و سربازان بود. اساساً بلشویک‌ها قدرت مستقلی در

برابر قدرت از پائین کارگران سازمان نداده بودند. از زورگویی بالا به پائین صحبتی نمیتوانست باشد. و این جز دیکتاتوری پرولتاریا نبود. کارگری که دولت بورژوایی را ساقط میکند و رسماً حکومت را بدست میگیرد و آنگاه خود را به طرق گوناگون در سطح محلی سازمان میدهد، دیکتاتوری پرولتاریا را برپا کرده است. ساختار حقوقی و قانونی این قدرت کارگری نه فقط مساله عمده‌ای نیست، بلکه در یک دوره انقلابی اساساً از نظر تاریخی نمیتواند بسرعت تعیین تکلیف شود. بنا بر این نه فقط بحث تمرکز قدرت در دست دولت بلشویکی در مقابل کارگران نادرست است، بلکه چنین تمرکزی در فردای انقلاب اساساً عملی نبود. این خود یک مشکل واقعی دولت بود. حتی اگر بلشویک‌ها میخواستند قدرت را قبضه کنند، پروسه مادی انقلابی و شرایط خاص تاریخی امکان عملی آن را به آنها نمیداد.

بنابر این تفسیری که بویژه پس از عروج استالین از نحوه عمل حزب بلشویک داده میشود و به دوره اول انقلاب نیز تعمیم مییابد،

چیزی جز انعکاس فشار لیبرالیسم و پارلمانتاریسم بورژوایی اروپا به چپ نیست که جریان‌اتی مانند چپ نو و غیره را ناگزیر ساخته است با زبان دمکراسی از شوروی انتقاد کنند. اینها ناگزیر شده‌اند در نقد خود از شوروی نسخه‌ها و الگوهایی از دمکراسی را پیش بکشند که مورد علاقه افکار عمومی بورژوایی در کشورهای است که در آن فعالیت میکنند. یک جریان (اوروکمونیسیم) عبارت دیکتاتوری پرولتاریا را زیر چنین فشاری از برنامه و سیاست خود حذف میکند و دیگری که میخواهد آن را نگاه دارد محتوای آنرا با دمکراسی تعمیم یافته بورژوایی عوض میکند و به دیکتاتوری پرولتاریایی واقعی کارگران روسیه پس از ۱۹۱۷ عیب و ایراد میگیرند. جالب اینجاست که کسانی که در برخورد به حکومت‌های بورژوایی نگران نشان دادن رابطه غیر دمکراتیک این حکومت‌ها با بورژوازی نیستند و بسادگی حکومت‌های دیکتاتوری را با بورژوازی تداعی میکنند، وقتی پای حکومت کارگران به میان آورده میشود، سراغ آئین‌نامه "دمکراتیک"

تشکیل آن را میگیرند! در زمان خود دولت شوروی توسط هم کارگران و هم بورژوازی بعنوان دولت کارگران شناخته شد. کسی منکر خصلت طبقاتی این حکومت نبود، بحث سر امکان بقاء آن بود. آن روز کسانی که منکر خصلت پرولتری این دولت میشدند، قاعدتاً در برابر واقعیت زنده زمان خود گوش شنوایی برای ادعای خود نمیافتند. امروز پس از ۷۰ سال که آن تاریخ زنده و لحظات پر شکوه اعمال اراده کارگری در روسیه فراموش و کمرنگ شده است، چنین ادعایی تازه امکان طرح شدن پیدا میکند. در زمان خود هر کس میدانست که در روسیه حکومت دست کارگران افتاده است. آنچه امروز می‌شنویم انعکاس وجدان معذب و اعتماد از دست رفته چپ رادیکال است که آن واقعیت زنده را روبروی خود ندارد.

۴- در صحبت‌های مقابل این استنباط شد که ساختمان قدرت کارگری دمکراتیک نبود چرا که قدرت نه توسط توده‌های طبقه، بلکه توسط رهبری اعمال میشد.

بنظر من مقابل قرار دادن توده‌ها و رهبران طبقه کارگر در انقلاب اکتبر توسط چپ رادیکال، انعکاس ذهنیتی ضد استبدادی و بورژوازی است. یکی از بحث‌های اساسی ما، که بخصوص به بحث کمونیسم کارگری مربوط میشود، همین است که نمیتوان از مقوله "حق"، "رهبری" و غیره در نزد بورژوازی عزیمت کرد و براین مبنی رابطه طبقه کارگر و رهبری‌اش را توضیح داد. مناسبات طبقه کارگر با رهبری‌اش از همان نوعی نیست که مناسبات بورژوازی با سیاستمدارانش. حرکت سیاسی طبقه کارگر، اعمال اراده طبقه کارگر، پیوند نزدیکی با حرکت رهبری سیاسی‌اش دارد. رهبر عملی کارگری خیلی مستقیم‌تر اراده توده‌های طبقه خود را نمایندگی میکند. مکانیسم رای‌گیری و سنجش افکار از طریق آراء در مناسبات توده‌های طبقه با رهبری عملی‌شان جایگاه مهمی ندارد. بنابراین این بحث که پس از انقلاب اکتبر رهبری مشروعیت خود را به رای توده‌های کارگری متکی نکرد، این بحث که ساختار قدرت "دمکراتیک" نبود زیاده از حد در تحلیل شوروی وارد شده

است. بنحو غریبی، بلشویک‌ها و حرکات آنها در این تفکر از تمایلات کارگران جدا میشوند و بنحوی از پیشی در یک تقابل و دوگانگی با اراده کارگران قرار میگیرند. گفته میشود که بلشویک‌ها اختیارات ارگانهای توده‌ای کارگران را محدود کردند. اما فراموش میشود که بلشویک‌ها خود در برگیرنده و نماینده قشر وسیعی از کارگران بودند. وقتی بلشویک‌ها نظر خود را در قبال این یا آن مساله اعلام میکردند، این خود به معنی اعلام نظر بخش پیشرو پرولتاریای روسیه بود. بلشویک‌ها یک حزب روشنفکری نبودند، بلکه انعکاس شکل و وحدت رادیکال‌ترین بخش‌های کارگران روسیه بودند. از اینرو همانطور که هنگامی که رهبری کارگران صنعت نفت در دوران شاه از قول کارگران صنعت نفت حرف میزد و یک بار هم رای نمیگرفت و کسی با ذره بین سراغ مکانیسم دمکراتیک در رابطه این رهبری و کارگران نمیگشت، در مورد بلشویک‌ها هم چنین بود. ما امروز از اعتصاب و اعمال اراده کارگران نفت ایران حرف میزنیم و به هیچ روشنفکر مورخی هم حق نمیدهیم که فردا به استناد اینکه

رای‌گیری‌ای در کار نبود، منکر این شود که این سیاست کارگران نفت بود. ایده تقابل پیشروان طبقه کارگر با توده‌های طبقه کارگر یک ایده پوچ است. تقابل میان رهبران خودگمارده و جعلی با اراده توده‌ها کاملاً قابل درک است، اما تقابل میان توده‌های طبقه با پیشروان واقعی‌اش در صحنه مبارزه طبقاتی، یک تناقض در خود است. طبقه کارگر هنگامی که رهبری عملی خود را در قدرت میبیند، یعنی خود را در قدرت میبیند. این آن وجهی است که در بحث رفیق کشاورز و کلا در مباحثات منتقدین دمکراتیک شوروی غائب است. این انعکاسی از مشغله ضد استبدادی لیبرالیسم بورژوازی است، که بیهوده به طبقه کارگر تعمیم داده شده. آن زمانی که رهبران اتحادیه‌های واقعی کارگری، رهبران واقعی جنبش کمیته‌های کارخانه، رهبران جنبش حزبی کارگری، آژیتاتورها و رهبران محلی کارگری، یعنی همانها که کارگران را بسیج کردند و به قیام کشیدند، در قدرت باشند، طبقه کارگر میگوید "من در قدرتم" و هیچ درجه زیر و بالا کردن مکانیسم‌های دمکراتیک و

غیر دمکراتیک در رابطه متقابل میان این رهبری و توده‌های طبقه نمیتواند در این حقیقت تغییری بدهد.

برای بورژوازی که اساسا برای حکومت کردن باید سیاستمدار خود را از متن طبقه جدا کند و در یک دولت بظاهر مافوق جامعه قرار بدهد، برای بورژوازی که رابطه‌اش را با این سیاستمدار از طریق رای دادن متناوبش میفهمد، تقابل میان رهبری و طبقه جایی دارد. اما اگر همین مکانیسم به اصطلاح دمکراتیک را بخواهید مبنای قضاوت دیکتاتوری پرولتاریا بدل کنید، اشتباه جدی‌ای مرتکب شده‌اید. دمکراسی پرولتری دمکراسی بورژوایی تعمیم یافته نیست. نوع دیگری از دمکراسی است که مکانیسم‌های خاص خود را در برقرار کردن رابطه میان توده‌ها و رهبری دارد. کمون پاریس با حساب این منتقدین میبایست خیلی غیر دمکراتیک ارزیابی شود.

درک مکانیسم مبارزاتی طبقه کارگر، مکانیسم رابطه توده‌های طبقه و رهبری آن یکی از اجزاء

تعیین کننده بحث کمونیسم کارگری است که کاملا در برابر تلقیات بورژوایی رایج از دمکراسی و مناسبات دمکراتیک قرار میگیرد. اساسا هویت سیاسی طبقه کارگر از مجرای رهبری و عنصر پیشرو درون طبقه شکل میگیرد.

نمونه اعتصاب معدنچیان انگلستان بسیار گویاست. بورژوازی این تصمیم رهبری را غیر دمکراتیک خواند زیرا هرگز به رای‌گیری گذاشته نشد. واقعیت مبارزه یکساله و قهرمانانه معدنچیان نشان داد که این مبارزات سرشار از دمکراسی و اعمال اراده مستقیم کارگران بود. این عین اراده اکثریت عظیم معدنچیان بود که در تصمیم رهبری مبنی بر ادامه اعتصاب انعکاس مییافت.

در مورد رای‌گیری در مبارزه کارگری باید نکته‌ای را اضافه کنم. این مکانیسم در مبارزات کارگری مورد توجه قرار نمیگیرد زیرا اتحاد و قدرت متشکل کارگری را نمیتواند بدرستی منعکس کند و یا آن را تحکیم نماید. تمام

قدرت کارگران در تجمع آنها، تصمیم‌گیری جمعی آنها و روحیه گرفتن و روحیه دادن به یکدیگر از طریق همبستگی حضوری و شرکت در عمل مشترک است. اگر از هر کارگر، در انزای خانه‌اش رای بگیرند، همواره طبقه کارگر غیر مصمم‌تر، غیر جسورتر و غیر مقاوم‌تر از آنچه واقعا هست و درون آکسیون میتواند باشد بنظر خواهد آمد. کارگران با قدم خود و در دل تجمع خود رای واقعی خود را ابراز میکنند. بعنوان افراد منزوی، آنها مقهور قدرت سرمایه‌اند، کم روحیه‌ترند و فاقد افق مبارزاتی لازم برای تصمیم‌گیری‌های جسورانه‌اند.

ویژگی‌های مناسبات درونی طبقه و بویژه نوع رابطه توده‌ها با رهبری و پیشرو طبقه ناشی از چند عامل است:

اولا، موقعیت عینی تولیدی و اجتماعی کارگر. کارگر فاقد مالکیت است و جامعه بورژوایی فرد را اساسا بر مبنای مالکیت و رابطه او با سرمایه و کالا به رسمیت میشناسد. مالکیت سرمایه منشاء قدرت است. قدرتی که در سطح

فرمال جامعه بورژوازی آن را در شکل حق رای به رسمیت می‌شناسد. واقعیت هم اینست که دمکراسی بورژوازی از حق رای محدود به طبقات دارا و صاحبان سرمایه و ثروت به حق رای همگانی گذر کرده است. در این سیستم اگر کارگران صاحب رای شده‌اند، اما این تنها از طریق تهی شدن "حق رای" از هر مفهوم اجتماعی واقعی و از هر رابطه مستقیم با "سهمی از قدرت" انجام شده است. رای‌گیری مناسب مناسبات درونی یک الیگارشسی صاحب سرمایه هست، اما مناسب اعمال قدرت طبقاتی که فاقد پایه مادی برای اعمال قدرت کردن از طریق رای هستند، نیست. کارگر منفرد هیچ چیز نیست، هیچ قدرتی ندارد. بورژوازی منفرد، به اندازه سرمایه‌اش قدرت واقعی دارد.

بنابراین باید پرسید قدرت کارگران در کجا نهفته است و چگونه اعمال میشود و رای فردی در این مکانیسم چه جایی دارد. قدرت کارگران در حرکت همزمان، علنی و متشکل آنها، حرکت متحدانه آنها نمودار میشود. رای‌گیری نقش محدودی در ایجاد این حرکت دارد.

گره اساسی رهبری، آژیتاسیون و حقانیت شعارها و سیاست‌هایی است که کارگران باید برای آن بسیج شوند. از اینرو کارگران در ۹۹ درصد مبارزات خود دست به مبارزه متشکل و همزمان می‌زنند بدون آنکه از کسی رای بگیرند. این حرکت متحدانه عمدتاً توسط حرکت عنصر پیشرو، قدرت مجاب‌کنندگی او، روشن بینی او، درایت او و عملی بودن سیاست‌های او شکل می‌گیرد. همین عوامل تعیین‌کننده مناسبات درونی کارگران است.

ثانیا، کارگران یک طبقه تحت ستم و سرکوبند. مبارزه آنها، بر خلاف فعالیت قانونی و پارلمانی بورژوازی، فوراً یک نیروی خارجی و قهار، بنام دولت را در مقابل آنها قرار میدهد. حرکت سیاسی کارگران فوراً دینامیسم یک نبرد را بخود می‌گیرد و لاجرم اردوی کارگران بسرعت به یک صف رزمنده که برای جنگ آرایش بخود گرفته است تبدیل میشود. کارگر برای اعمال اراده خود فرصت جمع‌آوری و سنجش آراء فردی را ندارد. او در حرکت خود و با ارزیابی مستمر توانایی خود در

ادامه مبارزه به چند و چون آراء فردی در صف خود واقف میشود. یک رهبر بورژوازی تا وقتی از مجلس رای اعتماد دارد میتازد. رهبر کارگری، که پای سنجش خواست توده‌های طبقه از طریق صندوقهای رای نمیتواند برود، در هر لحظه باید روحیه و فضای حاکم بر صف کارگران را ارزیابی کند، باید قدرت طبقه خود را تخمین بزند و تصمیم بگیرد. اگر درست تحلیل و ارزیابی کرده باشد، آنگاه تصمیم او منطبق بر تمایلات و اراده توده کارگران خواهد بود، اگر نه، آنوقت شاخص‌ها و نمودارهای عملی در مبارزه او را به تجدید نظر در تصمیمش وادار خواهد کرد.

بهرحال منظورم اینست که مقولاتی که از دمکراسی بورژوازی اخذ شده‌اند و در بهترین حالت رابطه بورژوازی و طبقه‌اش را تفسیر میکنند، نمیتوانند و نباید در ارزیابی چند و چون رابطه توده‌های کارگر و پیشروانشان بکار گرفته شوند. قضاوت حکومت کارگری در روسیه باید با ملاک‌های کارگری انجام شود و نه با تعمیم تلقیات دمکراسی بورژوازی.

در انقلاب روسیه قیام اکتبر نمودار حمایت توده‌ای کارگران از بلشویکها بود. قیام اکتبر آراء واقعی کارگران را نمایندگی میکرد، نه انتخابات مجلس موسسان. هر مفسر سوسیالیست انقلاب اکتبر باید اهمیت این نکته را دریابد و حزب و دولت کارگران را بر مبنای رابطه واقعی‌اش با کارگران و نه بر مبنای قالب‌های فرمالی که این رابطه را مادیت میدهد، قضاوت کند.

۵- این تذکر داده شد که مستقل از معضلات اقتصادی "به هر حال ساختار دولت باید دمکراتیک باشد". این جمله بخودی خود درست است، اما اجازه بدهید در پاسخ قدری در باره دمکراتیسم پرولتری و رابطه اقتصاد و سیاست در دوران دیکتاتوری پرولتاریا صحبت کنم.

هیچ دمکراتیسمی پیگیرتر از آن دمکراتیسمی که میخواهد پایه مادی نبود دمکراسی را از میان بردارد نیست. آن "دمکراتیسمی" که حاضر است سرمایه‌داری دولتی در روسیه به بقاء خود ادامه دهد، "مشروط بر اینکه

"دولت دمکراتیک باشد، بنظر من دمکراتیسم نیست. تمام استدلال من اینست که بحث ما نه فقط بحثی مخالف نقد نواقص دمکراسی در جامعه روسیه نیست، بلکه تنها نقد واقعی به لغو دمکراتیسم در جامعه روسیه است. این که گویا کارگر میتواند از نظر اقتصادی فرودست باشد، اما از نظر سیاسی قدرتمند و طبقه مسلط باقی بماند، یک تصور و توهم پوچ است. سرمایه‌داری انحصاری دولتی، مناسبات تولیدی در یک چنین سیستمی، جایی برای اعمال قدرت دمکراتیک کارگران باقی نمیگذارد. این یک دمکراتیسم منسجم و پیگیر است. اگر کسی معتقد به امکان حفظ سرمایه‌داری در عین حال گسترش ساختار دمکراتیک دولت کارگری است، باید جواب این بحث را بدهد. اگر کسی میخواهد تولید کنندگان مستقیم، کارگران، قدرت تصمیم‌گیری را در سطوح مختلف داشته باشند، باید بدانند که انقیاد اقتصادی کارگران، ولو در یک "سرمایه‌داری دولتی" باید برچیده شود.

گفته میشود که "نباید به مساله

پاسخ تک جوابی داد. چرا یک جانبه مساله اقتصادی را محور قرار میدهید." ما یکجانبه بحث نمیکنیم. تاریخ روسیه است که خود بر محور مسائل اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا تعیین تکلیف شد. اگر قبل از این انقلاب بپرسند ملزومات پیروزی آن چیست، انسان قطعاً عوامل متعددی را برمیشمارد. اما اگر بعد از آن از ما علل ناکامی انقلاب را بپرسند، آنوقت باید پاسخ خود را بر مبنای مسائل گرهی در این تاریخ فرمولبندی کنیم. کسانی هستند که میگویند اساساً طبقه کارگر قدرت را نگرفت. ما میگوئیم گرفت، اما چیزی که باعث شد نتواند آن اشکال مطلوب حاکمیت کارگری را بوجود بیاورد و نهایتاً حتی قدرت را از دست بدهد، این بود که مناسباتی مبنای تکامل اقتصادی جامعه قرار گرفت که در آن طبقه کارگر میبایست یوغ کارمزدی را بر گردن خویش نگهدارد. سرمایه‌داری دولتی، با برنامه‌ای که فلان وزارتخانه برای رشد آن تهیه میکند، و فلان اداره دولتی جلو میبرد، نمیتواند اقتدار واقعی برای شوراهای کارگری باقی بگذارد، مگر در سطح ظاهر

و در امور فرعی، مانند امور مدنی، فرهنگی، قضایی و غیره. ما میگوئیم نوع اعمال قدرت مورد نظر کسانی که خواستار ساختار دموکراتیک و توده‌ای برای دیکتاتوری پرولتاریا هستند، یعنی اعمال قدرت طبقاتی وسیع، تنها از طریق اعمال قدرت توده‌ای اقتصادی ممکن است. این موضوع توده‌های طبقه در درون مناسبات اقتصادی و اجتماعی است که جایگاه آنها را در ساختار سیاسی تعیین خواهد کرد. در اواسط دهه ۲۰ تداوم اعمال قدرت طبقه کارگر و پیشرفت انقلاب کارگری دیگر تماما به این بستگی یافت که بر سر مناسبات اقتصادی حاکم بر جامعه چه قرار است بیاید. اگر در این سالها، موقعیت اجتماعی کارگر بعنوان مزدبگیر فاقد کنترل بر وسائل تولید و تصمیم‌گیری اقتصادی تعریف و تثبیت میشد، آنگاه دیگر حکومتی که با جانفشانی در برابر حملات بورژوازی بر پا نگاهداشته بود نیز قربانی میشد. این اتفاق بود که افتاد. اما اگر این مقطع با پیروزی پرولتاریا، با غلبه خط مشی اشتراکی کردن تولید و لغو کار مزدی، با خط مشی سازمان

دادن یک اقتصاد نوین مبتنی بر شوراهای کارگری همراه میشد، آنگاه نه فقط حاکمیت طبقه کارگر ابقاء میشد، بلکه ساختار حکومتی کارگران نیز به تناسب این اقتصاد نوین تکامل مییافت و به اشکال متناسب با وسیع‌ترین دموکراسی پرولتری و اعمال اراده مستقیم توده‌های طبقه متکی میگشت. در اواسط دهه ۲۰ هنوز سرنوشت این مساله معلوم نبود. در انتقادات دموکراتیک، به صرف انحرافات اداری حزب و دولت و لغزش‌های ایدئولوژیکی فی‌الحال چنین دورنمایی منتفی شده است، فی‌الحال امکان تکامل پیروزمند انقلاب از میان رفته است. ما این را نمیپذیریم.

خلاصه حرف ما اینست. در انقلاب اکتبر قدرت سیاسی بدست کارگران افتاد. این دولت در مقابل حملات نظامی و سیاسی بورژوازی، محاصره اقتصادی و بهای جانفشانی‌های طبقه کارگر و پیشروان آن و نیز از طریق پذیرش سازشهای متعدد (که نپ یکی از آنهاست) حفظ شد. اما در مرحله بعد که مساله تحول سوسیالیستی جامعه، با توجه به گذشتن از مرحله

تثبیت قدرت سیاسی، مطرح شد، پرولتاریا نتوانست انقلاب خود را تداوم بخشد و خود بر الگوی تکامل اقتصادی‌ای در جامعه تأیید گذاشت و به آن تمکین کرد که نتیجه‌ای جز حفظ انقیاد اقتصادی کارگران، حفظ رابطه کار و سرمایه، جاودانه شدن بوروکراسی بعنوان روش متناسب با زیربنای اقتصادی، زوال سیستماتیک شوراهای غلبه فکری رویونیسم متناسب با این مناسبات نوین و در یک کلام تبدیل شدن سازش‌های سیاسی، به یک انحطاط سیستماتیک سیاسی و اداری و از بین رفتن حاکمیت کارگران بار نیارود.

این سؤال میتواند مطرح باشد، و در این جلسات مطرح شده است، که آیا اصولا یک چنین تحول انقلابی در مناسبات اقتصادی که در عین حال پاسخگوی مساله تولید روزمره و نیازهای جامعه باشد امکانپذیر بود؟ بنظر من این آن عرصه‌ای است که کمونیست امروزی باید به آن توجه کند. یا این کار ممکن است و با تلاش کمونیستی ممکن میگردد و یا حکم شکست‌های پی در پی کارگران، حتی پس از کسب قدرت، صادر شده است. بنظر من انقلاب

اقتصادی سوسیالیستی، نه فقط ممکن، بلکه برای پاسخگویی به نیازهای مادی جامعه حیاتی بود. تمام بحث مارکسیسم بر سر این است که با بن بست سرمایه‌داری، تنها سوسیالیسم میتواند راه گسترش نیروهای مولده را بگشاید. باید این الگوها و اقدامات را بطور مشخص معنی کرد. باید تصویر کنکرت‌تری از مالکیت اشتراکی و تولید با برنامه سوسیالیستی بدست داد. بلشویک‌ها چنین افقی نداشتند، و لذا رشد نیروهای مولده را در سرمایه‌داری دولتی جستجو کردند. اگر به هر حال توجیهی برای این کمبود بلشویک‌ها وجود داشته باشد، برای کمونیست امروزی که شاهد عملکرد سرمایه‌داری دولتی در کشورهای متعدد بوده است، دیگر توجیهی مجاز نیست، و او باید این کمبود را رفع کند.

یکی از رفقا در رابطه با ساختار دیکتاتوری پرولتاریا تعریفی بدست داد که با آن کاملاً موافقم. "دیکتاتوری پرولتاریا باید دولتی باشد که در آن تولید کنندگان (کارگران) خود تشکیل دهنده دولت‌اند." بسیار خوب، اما

چنین دولتی تنها تحت مناسبات اقتصادی خاصی میتواند بوجود آید. نمیتوان چنین دولتی را ابتدا در سطح سیاسی با این شکل ایجاد و تکمیل کرد و سپس به سراغ مساله روابط تولیدی آمد. همان پروسه‌ای که در آن تکلیف روابط تولیدی و اقتصادی در آن روشن میشود، آرایش و ساختار دولتی و جایگاه توده‌ها را در آن تعیین میکند. اگر بپذیریم که طبقه کارگر قرار است بطور جمعی تولید را، تولیدی را که در سطح کشور در شکل واحدهای اقتصادی گوناگون پراکنده است، کنترل و اداره کند، آنوقت باید این را هم بپذیریم که ساختار معینی نیز برای قدرت سیاسی و اداری لازم میشود که در آن ارگانهای جمعی کارگران در سطوح مختلف از پایین تا بالا بمثابة اجزاء دولت عمل میکنند.

ما در انقلاب پرولتری مرحله‌ای نخواهیم داشت که بدوا، مستقل از اعمال اراده اقتصادی، ساختار دمکراتیک اعمال اراده سیاسی طبقه کارگر و دخالت آحاد و توده‌های طبقه تعریف و تحکیم شود و سپس این اعمال اراده به

عرصه اقتصادی گسترش یابد. مادام که اعمال اراده اقتصادی در حیطه قدرت شوراها قرار نگیرد شوراها ظرف اعمال اراده سیاسی و اداری کار کارگران هم نخواهند بود، و یا به هر حال توده کارگران خارج قلمرو اعمال اراده مستقیم قرار میگیرند. این رابطه کارگر و وسائل تولید در جامعه است که آرایش مناسب مبارزاتی (و نیز حکومتی) کارگران را تعیین میکند. اتحادیه کارگری برای مثال، مناسب حال طبقه کارگری است که کنترل وسایل تولید را در دست نیروی خارج خود مییابد که او برای آن کار میکند. شورای صاحب قدرت کارگری نیز سازمان مناسب طبقه کارگری خواهد بود که عملاً تصمیم‌گیری اقتصادی را بدست گرفته و آن را در سطح محلی نیز اعمال میکند. به هر حال اگر کسی خواستار ساختار دمکراتیک برای دیکتاتوری پرولتاریا است باید این را بفهمد که این مستلزم مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی است، این مستلزم سوسیالیستی کردن روابط تولیدی و خلاصی از سرمایه بمثابة یک رابطه اجتماعی است، اعم از اینکه این سرمایه در دست اشخاص باشد و یا دولت.

۱۳۶۷ به چاپ رسیده است.

بولتن مارکسیسم و مساله شوروی
شماره ۳، صفحات ۳ تا ۴۱ و ۷۵
تا ۸۵

در روسیه مشخصا هنگامی که این مساله مطرح شد، دوره‌ای که در آن جایگاه و موقعیت اجتماعی طبقه کارگر تعیین میشد، مالکیت دولتی و تولید بر اساس کارمزدی (نیروی کاری که کالا است) تثبیت شد. این بطور اجتناب ناپذیری (مگر آنکه علیه آن انقلاب شود) سیما و جایگاه سیاسی طبقه کارگر و مکان او را در سیستم سیاسی و اداری جامعه به عنوان یک نیروی فرودست تعریف میکند. این پروسه اجتناب ناپذیر ممکن است سالها بطول بیانجامد تا به نتیجه منطقی خود برسد، اما در باره اینکه این نتیجه منطقی چه خواهد بود، تردیدی نمیتوان کرد. بی حقوقی سیاسی کارگر و خلع ید سیاسی از او، از میان رفتن دولت کارگری‌ای که در انقلاب اکتبر ایجاد شده بود.

* * *

این متن پیاده شده نوار سخنرانی منصور حکمت در آذرماه ۱۳۶۵ در یک سمینار مرکزی در حزب کمونیست ایران است که برای اولین بار در بولتن مارکسیسم و مساله شوروی شماره ۳، فروردین

وب سایت:

www.wpiran.org

تماس با حزب:

پیامگیر تلگرام: **wpi_tamas@**

و یا با ارسال پیام به شماره

۰۰۴۶۷۰۰۴۴۷۴۲۵

از طریق سیگنال، واتساپ و تلگرام و اینستاگرام